



بازرسی شد
۱۳۴۲

۶۶۳۸-۶۶۳۸

کتابخانه مجلس شورای ملی	۸۵۱
کتاب: تفاسیر الفرق فی دارالبرین	شماره ثبت کتاب: ۶۶۷۶۸
مؤلف: محمد بن محمد الداعی	موضوع: ۵۲۲۰
تاریخ: ۵۲۲۰	

بازرسی شد
۶ - ۳۷



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۵۲۲۰



بازرسی شد

۶۶۳۸-۶۶۳۸

کتابخانه مجلس شورای ملی	۸۵۱
کتاب: تفاسیر الفرق فی دارالبرین	شماره ثبت کتاب: ۶۶۷۶۸
مؤلف: محمد بن محمد الداعی	موضوع: ۵۲۲۰
تاریخ: ۵۲۲۰	

بازرسی شد
۶ - ۳۷



۵۲۲۰

کتاب در معرفت حق تعالی

مَدَامَقْلَبُ الْبَنَاتِ الْكَافِرَاتِ وَهِيَ
مِنْ عَوَارِئِ الزَّوْجَانِ اَنَا

العبد المذنب المذنب المذنب المذنب
المذنب المذنب المذنب المذنب

بمقتضی این کتاب
بجواب شرح جناب حاجی میرزا محمد
کلیسائی در مقام حاجی میرزا محمد
کلیسائی در مقام حاجی میرزا محمد

السلطان اصمغیان برساند فی شهر
السلطان اصمغیان برساند فی شهر

۱۱۵۳

وزنه

در این کتاب در معرفت حق تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

احسان

وتم خلافت ابي جعفر في الاثر حجة رجاها والسر رفعة علم نبوت كثر يتألف من جملد في
 طبقة ردق اذلال وجهه سنا لافاته **لواصف** فلام بحقيق ولواذ لم يكن
 مكان ولا كون ولا قطعا حدث واواجا بماد شريفة عزت كبريه وصحابه بصدقه اكرامه
 انوار هدايت ومناخ اواب كرامت بدو **لواصف** جبين كبد مغزى عبارات ومقيد اين
 القالات بدو **لواصف** محمد بن محمود الامام حقيق الله اماله كجران افاضل كرم عظيم الحق وشاغل
 نعم جسيم ناسناهي رقيق را ايام جتي مقام انهاء بشو وفاد رافتا علمه اعشاء مرجعها
 مي بود ومقدومع وطافت باكل انشروفاقت **لواصف** كبر على الامام والسر مشحق
 ودارت علمان بالعلم حقيق ودخيل مع جميل بن مرقه ورسوم القاسان حقيق دل
 وجان نفاشة وحن كوي خود را بدست حوكان حوادث وديدار ويران اخذته مي گفت
 بوس است يا بديع شود اندر بره لوح حرك را بدخرد **لواصف** وديع حدي معالفة
 معاني فاما مقصدا كشته ومصارف معارف عالها فلما بنامه واسيا داب طابرة
 على ورشها شدة ودخل شاق ونخل لال وعلون افق الزمان مودو بحكم الظلم العلم
 لربا الصبي جدمت كفضالة ايام وعلاء اسلام حضرة الله المصطفى بعدا المفسرة
 واكرام والباقيين مبرا النسل والافنام رسيد را ز شاي انسان وفاد بدو على احتيا را بيان
 در عرض اقسام بحمل مقام محسوس كشت وبرعلومات ورمسي ونبذة كات مر على قويا
 وبند رونق راي حقيق در عرضة فقير وصدق من مراك باخت در جند وقرارد اتالي باخت
 وتقصيف مر اخذ و دان مدت سلسلة تمت را الا اوان والملك قاضت درا وبختم
 حكم من اخذ الرقعة فالرقة درك انوار هدايت مني تخرجه مي فود وخرم
 اذا قام في محال من كخرطى **لواصف** عاودة من عباد الله العالي **لواصف** حوزت ملك الارض من لها
 ولحق الملك كذا كذا **لواصف** مسلم بودة السحاب قته انجواب ردي فود واورا فود
 رجحان بان كود واين بنده نزار كرد را از اعصار ثواب اعصاره ورجل شدة ملكا اكرافاد
 شد واخر لالحال وضاغدا مال انا را ايات انشاء ميكرد **لواصف** جلال في من في النفاذ **لواصف**
 سوى ما لا في من سوف الغليل لاخذ وانا اسلمه وديع **لواصف** واسي وديع انا في خاني
 الاكرام في مني مداريا **لواصف** وكم في قلبه والافاضاين **لواصف** الحكم ابي الجبال را انا في
 را يدي مجلسه وليست بنايل فلم دري الا وافر غير عباين **لواصف** فلم دري السنان مني عباين
 سمعت من افها وابنت نزار فلم را الا كشر الجاهيل **لواصف** اذا انما نزل في هواي ضلة

کسر
مولد

and

۱۲۵

از کتاب نفایس الصوفیه فی علایق العیون و در علوم و اخلاق منقش شد و مع علم کلامی و فقهی و شریعی و فقهیه
جایزه پادشاهان افتخار چند و بعد از سی و نوزده علوم و اخلاق را در کتاب چهارم که
مقدمه

1/2

5/

[illegible]

۱۰۰

فوق در محله گفته که در این شهر مدینه و نظام داشت
 سلطانا گویند ایاض ان الاصله و لغات و نوع دارالن هجده باصصوات الماخره عن بیان
 اهل زمانت لغت عربت جزقان و حدیث الکما باسلام باران و بیست عربت الدلائل ان فی
 عرب در فصاحت و بلاغت بدیه قوی و در لغت و لطافت ذوق اعلی رسید و در عربت
 اکثر اشیا را بیان منومات متغایر و زیادت نقصان برتری با حریف حاصل شد و حاکم و غنی
 بنیک و نایب و تشبه و جمع و غیر آن شاهدات و بجزایر اینه اند عدد حروف را نیت همچو ناله
 که چاره و امان و فدا و ایستاد و جهاد و تحت الاصل و غایت هیچ کلمه ای را بواسطه زیارت بیان نمی
 شود همچو دیار است و غیبت و جوی شرح لغات و در کتابها کما یجی صورت بنیده و یا بخند و ان
 او کرده شرح **فان اولی** در بیان و اختصا لغات و علما در دس سیکله چهار قرأت **اول** ان

وامض

[illegible]

والله اعلم
بما في
الغيب

1893

مَقُولَاتُ الْأَنْبِيَاءِ

فَتَبَيَّنَ

17-20

١٢٠

10

10

عبدالله

21

—

مرغان

21

—

—

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بجانب من الشفا بجاوه ميرد در
داد و دو در آن است

299

الزائري

دست کمال از نگاه و صفت کمال از شب **دوم** از برون برون مقبولان در صدد و ابتداء افتد
 و او را دور عرضیات **اول** سالم و مضرب باشد و خاک زیاد است و عشق بر من و چون من بر من
 عشق دل برید و نیاید شی برود **دوم** مقصور و مضرب و ضریف مقصور خاک بر تالفت بحث
 مراد از کاست زانم غریب بر زلف یار و **مضرب** یک عریضات مقصور و مضرب
 مضرب باشد و خاک با دم زنا شقیست چنین زار کون بر ای نگار عشای **و مضرب**
از ب یک عریضات و یک مضرب هر دو و صبح خاک با د چهار باره و شکری بوی نقش
 و من و منی و **مضرب** یک عریضات و یک مضرب هر دو و صبح خاک با د چهار باره
 شاکوی که با من من چنین **و مضرب** نیز بخان خاک ای دل بر کاین با مبر
 نسازی و بعضی با مادی ساز خوانند یا مقصور باشد و **مضرب** و حاصل مستعمل فاعلات است
 چهار باره و من و صد و صبح گارد اند **و مضرب** را ماتم از اجزای باشد و او را سه عریضات
 و **مضرب** و معری و مضرب باشد و خاک اگر جیل و فنی و اصر بر حریب زانی است
 در اضمحلال که تو بخیر برای **دوم** مقصور و مضرب باشد و خاک این ضعیف که در خرد کاست
 ای ماه روی ز نور چنین صفا و جو و عیانت و ناز و خشم چنین **مضرب** و مضرب و مضرب برون
 فعل و مضربا بر برون فعل و این عریضات فاعل خاک تو مرده اند و زوی بغیر ماف
 اگر کسی زای یو دسری یسائی **و مضرب** یک عریضات و معری و مضرب و مضرب برون
 فاعلات خاک دل بر بدلتان تو یفا همایا دل و لبان را من سیار **و مضرب** یک عریضات
 بخون خاک یمن خوی ریت که از غمان برهان **و مضرب** و حاصل صفت بار فاعلات است و او را
 شین و صد و ستار **دوم** او را دور عرضیات **اول** سالم و او را دور ضریف یک با صبح
 خاک با مکا جو از آه و سوری و لیکن برضرب باشد گلزار **دوم** مانند عرض خاکان این ضعیف
 که بد جان مستندم بدو تو که از شرح ان فاصد بیان عشق تو نازند ام بر کرمه اگر دگر تو
 قولم تو دانی **مضرب** و او را دور ضریف **اول** مقصور خاک این ضعیف که خالی خندم **مضرب**
 تو که از شرح ان فاصد بیان **دوم** عریضات خاک این حنا و دجان و فرد کاین بر تالفت و زکوره
و مضرب یک عریضات و مضرب و یا مقصور و مضرب او یا مقصور بود و خاک انان خط
 شکن ارشدان و مش اندر محان ایچ و ف خاک رسد از زلفت تا بمش اسیر عمر **و مضرب**
 یک عریضات و مضرب باشد و خاک عان شد فاعل زون یک **و مضرب** و حاصل
 فاعلات فاعلات است و او را ماتم از اجزای او که عریضات باشد و او را یک عریضات و مضرب

[illegible]

او با یک عروضت و یک ضرب همد و مقصوره خاک نشان نان سر زلف تا جدا و همد و ناتوت
ایجاد **فصل اول** در عروضت و ضرب و ضربی است و او را با یک و زمین پاک و شست
دارد و یک از اول من غمی نشود قطعش برین وجه است اما یک مقول منبر را که منافع
نشد و در فاعلاتن حرکت مقول منبر معانی پیشین و فاعلاتن مقصوره ضرب
باشد و او خاک شباهت خلوت نشد هین بکرات مرابریه بین و العلم عن الله

نکته

فرع جزئی از اینها در عروضت و ضرب و ضربی است و او را با یک و زمین پاک و شست
ایجاد **فصل اول** در عروضت و ضرب و ضربی است و او را با یک و زمین پاک و شست
دارد و یک از اول من غمی نشود قطعش برین وجه است اما یک مقول منبر را که منافع
نشد و در فاعلاتن حرکت مقول منبر معانی پیشین و فاعلاتن مقصوره ضرب
باشد و او خاک شباهت خلوت نشد هین بکرات مرابریه بین و العلم عن الله

نکته

نکته **فصل اول** در عروضت و ضرب و ضربی است و او را با یک و زمین پاک و شست
دارد و یک از اول من غمی نشود قطعش برین وجه است اما یک مقول منبر را که منافع
نشد و در فاعلاتن حرکت مقول منبر معانی پیشین و فاعلاتن مقصوره ضرب
باشد و او خاک شباهت خلوت نشد هین بکرات مرابریه بین و العلم عن الله

ان از عروضت و ضرب و ضربی است و او را با یک و زمین پاک و شست
ایجاد **فصل اول** در عروضت و ضرب و ضربی است و او را با یک و زمین پاک و شست
دارد و یک از اول من غمی نشود قطعش برین وجه است اما یک مقول منبر را که منافع
نشد و در فاعلاتن حرکت مقول منبر معانی پیشین و فاعلاتن مقصوره ضرب
باشد و او خاک شباهت خلوت نشد هین بکرات مرابریه بین و العلم عن الله

نکته

[illegible][illegible]

10

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و در گذر ما فیه می خواند و او را از رخ ما بخود این مثال را می کشند و اکنون این مثال در حق کسی که از اطراف او چنین گفته
و ملوا و غیره از آن باشد که بعضی از ایشان چون بعضی دیگر که بیکه بسیار بداند از دیگران که بعضی از ایشان این بعضی
گویند از اطراف بر سر راهی از معاو و سوال کرد معاو گفت که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
ناز آن موضع قدری بیشتر وقت و باز از او سوال کرد معاو گفت که نه این را من نمی دانم و از او سوال کردی که
سبیل را از آن بعضی از ایشان این بعضی معاو را آن سخن خواندند و او را صلوات داد و بیشتر از این احوال داشت
او را و این است که آن امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
و بخود و بیکه نهد از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
نازی کار و گویند و بعضی از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
مکاره یافت که او را فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است و بیکه نهد از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
بدست خود و نیز ترس از برقراری این معادل و بعضی از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
این مثال را گفت که این معادل علی السلام و بعضی از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
از واهی و با قعاده از قعاده است و بعضی از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
و بعضی از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
نقاساتی که گویند که در کمال یافتند با البیضاء و بعضی از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
غدا و غیره این طبع است و بعضی از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
یوسف و او را بر سر سناها البیضاء و بعضی از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
مشهور و معروف بود که بعضی از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
استان که ترس و جفا داشت از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
مشامل مثل ضرب فی حدید دارد در حق کسی که بیکه طبع در چیزی کرده باشد که حصول او از
نبله و بعضی چنین روایت کرده اند که کلمات ضرب فی حدید دارد در بین تقدیر از آن جمله باشد که در
اول او را بود و معاصر اول اینست که یا خارج البیضاء فی اموالهم و بعضی گویند این مثل صراحت از است
و معاصر از این اینست که در کتب کثیری فی اموال عید و بعضی گویند این مثل صراحت از است
ایلی ساقی اس در با هم بود و یک در مثل ضربه بکنند و در با دینی انفر است و احوالات از آن
منسوب که در تاریخ است و بعضی از ایشان عسکریه بظلمه و بیانی فرمود که ترا من چیزی نیست سوال کنی او را بیکه است
باشد و تقدیر بر خلاف معاصر یعنی نفی توانمندی بسیار و بعضی که تقدیر ابدی جمع بدست بمعنی
طریقی است که گویند حدید هم در انحرای طریقه و برین تقدیر نصیبت او بر طریقه بود و تقدیر
خبر باشد که در مواظبت ساقی و ساقی هم در مواظبت او بود و یک که او را در برین بود و در انحرای طریقه

بسم الله الرحمن الرحيم
 جزیری خطریست ایله جزیری حقیر (الغیث) و چون قتل اولی و در بار یک کسی کونید که اصلاح خلق و معیشت او ممکن نباشد تا طاعت و تقوی او را طایفه ای که در پیشگاه
 کونید و هم کونید و مسئول کل مرشد و آفریننده و دیگر که بود دوست و راخبر و کفایت کامله در راه رانی
 یکنایه است و از حقیر یعنی برودت و حق شایع که دوست این مثل اینها زن که خواهر اند که اینها غافل
 اتباع و غرض ایشان و اغویانند و نشود لاجرم این راغ و باخبر این مثل اینها کونید که بد دلان را که هر وقت کنند
 ز شرفه العجب المقتح غیث یعنی غایب و غایب را اولی و اولی را بی باز کرد و ایندی که با جان من به صلح و خوشی از این مثل
 در بار یک کسی کونید که جزیری و غیثی باشد که در دین و دین او را نیاورد و در تحت تصرف او نیاید و ثور و اولا
 در طالع جدیدا در حق کسی کونید که اگر کسی در عزت و خصوصیت کند از انضال من رقیب بین اینجتنان دین و وقت که
 عاشق و معشوق هم رسد و خواهر اند که چه وصال بیند و ساعتی با هم میزنند و هیچ چیز بر ایشان گران تر
 از بچه گناهان این نباشد این مثل اینها کونید که کسی را بغایت گران جانی و ابرار و صفت کنند و این مثل آخرین
 از اسلحه سوزانند **ششم** و در باغ اول و اوجیم باشد شعله برده مثل جاور الحار و الحارین و طبعین
 است و محبوس در این است و مردان و این مثل و وقتی زنند که سختی از حد تجاوز کند چه زن که چون بود و مع
 بستان است و در عوار زشت و صورت نیند و عجم کونید که از دستخوان رسد و قطعه سنگ کونید
 عثمان را حصار کرد و در کوه و سخت شد با مرد و این من علی علیه السلام فروخت اتباعه و آنرا انشیل
 تبلیغ از حق و جاور الحار و الطیر و تجاوز از امر بی قدر و طبع من لا یراع عن نفسه و در این طالع و بعضی
 دون و دمی **ظلم** و ناکت ماکولان که ناکلی و الا و افادگی و تا امر قیامت جزه جزه اسفان شمار نادر
 و در سکه از بر و اسفان خورینی ساخت کونید چون تمام کرد نفوس را و از بالا آن بر و ناند خند خ
 چپ و دلازی و طعن نابعی از آواز اسبابی شنود و از نوع پیروز در حق کسی کونید که وعده
 دهد و وفا نکند و جمع کلمات بتبعده در باب معاشرت و اتباع و لشکر کونید که
 جزئی که نکلتان غلامی است یک ساله را حواله کونید و دو ساله را جلد و سه ساله را شنی
 و چهار ساله را رباحی و چون از این در گذشت قارح و مدتی خوانند و گفته اند که
 مدتی آنرا کونید که بعد از قارح باشد مدتی سال یازده سال و در مدتی این مثل و قول که
 یکی آنکه اسب مدتی قوی بود و نه نه باشد و اسبابی از جن و و بی و باقی که او را اسب مدتی غایب
 کند و در قول ابو جهمه که گفت اسب مدتی را جرد و در اجزی اولی زیادت باشد و سیزده دوم و بعضی
 غلام خاندن اند و بعد از آن اسب مدتی تر و هار باشد و در وقت اسبانی دیگر تر و از این مثل و وقتی کونید

[illegible]

علم و ادب و در صفت آن عبارت است از صفاتی که در کتاب مستوفی باقی است و ترکیب و تفریق و الحاق
و انباشت و درود و اشکالات و عموم لطایف و ریاضیه آن و در ادب و عرب و عجمی چون دو کفایت و بیاضیت
چنانکه قاضی ادب از شرح و ربط و عموم و ترتیب آن و در مقام چیزش بشین خطب آن و در کتاب و صورت
بندی و در این عهد شغل زبان را صاحب بیان و کیفیت بیان و در کتاب و در این عهد شغل زبان را صاحب بیان
سایر از این و در این عهد شغل زبان را صاحب بیان و در این عهد شغل زبان را صاحب بیان و در این عهد شغل زبان را صاحب بیان
و در این عهد شغل زبان را صاحب بیان و در این عهد شغل زبان را صاحب بیان و در این عهد شغل زبان را صاحب بیان

عرب اللغات را موقوف بر خود وصف و لغت و غیر آن از اقامه عینه و جعل این اسام برود و این موقوف بر آنست که دلایل بر این اجناس و الموقوف علی الحروف علی الفی موقوف علی ذلک الفی است حاجت بدین علمست موقوف علی اجناس و سست است بدو از اجناس که اسم الموقوفین علی علمه از الفی لیا الفی علی علمه بدو است که دلایل تعلیل آنرا بدو تغییر کتاب الله و تفسیر مذکور دلایل است که داوود عرب فرض علی الکتاب باشد و در آنست که دانستن آن مقتضا است ان فی الشیء لیکلمه الملموم و است بر انواع مواضع و معنی و ادب و مسر و سایر محاسن الخلق و نفس امارتی است که نفس بدو را محتاج و هر چه چنی بود فی الجمال محتاج الیه باشد **فایده دوم** در کیفیت دانستن داوود باینکه بطریق این علم است که اول مسائل مغزولات است و معلوم کند بعد از آن بحسب ترکیب معنی بیت از هم کند و بخوبی از آن مطلع گردد و باینکه و سبب است آن در بیان آن اطلاع باید و بعد از آن در وجه اعراض نامی باشد مثلاً در بیت که فانی که من فکر و تحسب و منزل بسط الفریض فی الفجر و منزل اول بدلت که تعالیر محالست از وقت و بدلت حکایت از نفس خود و غیر آن یکی در کوی باد او درون است و تحسب یعنی محاسن یا معنی محبوب و ایجاد محاسن مایه است و منزل اسرار است از اول بدلت و منزه است از معانی نوری و مستطایل را خوانند که با آن انقطاع بر می بود و فانی یکی در فکر است باشد غیر از آن یکی هم مستطایل و در نوری است که خلف او تمام شده است که بنده منظر خواند و در دو سه لغت است و حق کرد و روی را یکی است که در دو اوجهای الهی باشد و دخل و وصل و در موضعی است که بعد از معنی بیت نیست که فانی که فکر از یاد کردن و دست و منزل او بشعاع وصل متوجه بیان دخل و وصل و باید از آن اجنه خلاص باشد ضبط کند چنانکه با پذیرش قابل وقت آنرا در دست خود بدلیل فقاها بدو که او بود بدلی با یکی اعتبار نشین فعلی نیست فقیه التیاس است که با بدلی وزن تا که بد خفیه بالت احطاب با نفس هر که درود و اعتبار با هر دلیلان منتهی باشد بحسب فایده عرب چنانکه خلیل آنحبب ماعرفه تا خود بود و دانستن فایده و دست و منزل کرد با معنی و سبب که اینجا پس از آن مترکه دست او بود و بیندیشد این بیت استاد کرده و چنان آید که و حصول گفتی با وجهه با از برای تعجب و زیب بود و چیزی را نسبت با اسامی محله تعجب و ترخ صورت بدو اسامی نسبت با فانی با آنکه از طرف دخول بوده مانند اگر فایده در جای بود پس با آن اسامی که چنانکه در بدو فانی است فاعل در داخل او فاعله و او فاعلی بضماء راجع کرد و در از هم و جعل استغنی شدنی فعی است بدلت فاعل است و فاعله و داخل یکی بود و غیر آنست یعنی حذف کرد و در چون جواب شرط محله و منزه افش شد با بحرین بیان و تقدیر چنین باشد که فاعلا فاعلا آن تعالی است و من حرف حرمت و شایسته

[illegible]

100

۵۳

[illegible]

عمر العتيف

10

الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً

چنانچه
و حال
ان کشته
آراجه

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

کبریا شطاف آید اما مستور بپوشاید و مذهب شیعه آنست که مستور و کبریا یکی از دو حق و بعد از آنست که هر دو
در نه به هیئت اند و دلیل برانکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر ماضی آنست که اگر معصوم نباشند و فوق
بقول ایشان نماند و آبان که دلالت بیکند بر تعیین انبیا یعنی آدم مرتبه نوری و عینان همه اهل اند
و مذهب امامی است که از شیعه و بعضی از سنیان گفته اند که نسب امام باقر و علی
و عیسا با هم و با عیسی می آید. سنیان گفته اند که نسب بر حق تعالی واجبست و مذهب خوارج آنست که نسب امام
واجب نباشد مثلا و بعضی گفته اند که ظهور غیبه واجب است اما خلاص واجب نیست و بعضی بر کبریا که
گفته اند و دلیل برانکه نسب امام واجب است آنست که با ساقا علوم نبی که چون در آخر عالمی باشد بلکه
خلق را طاعت و خیرات فراید و از ماضی و مکررات می گذرد و خیرات از خود چون در آخر عالمی باشد بلکه
باصل واجب است و در باشند و بیادند و طایفه حق در پیش کفایت چون آن غنی حقنی بود و بعضی از انبیا و معات
و بی مرتبت و در آمدند و هدایت و قادی در حق نبی است و طایفه **مسئله دهم** در آنکه در حق یزدان
مسلک است آنست که کتب در باب هدایت و جانش آنست که امام بعد از رسول خدا بود و بعد از آن فرست
و بعد از آن و خاتم و بعد از آن و علی علیه السلام و مذهب شیعه آنست که امامت بعد از رسول حق حق نیست و بعد از آن فرست
اختلافی و احتیاطی و طایفه ای گفته اند و بعضی گویند حق عباس بود و اگر دو وقت کلمات و شکوک و بعد از آن فرست
و در رسول را چنانکه بعضی از حق تعالی و فرست علی بن ابی طالب از حق تعالی و فرست رسول و بعد از آن فرست

فقد مررنا بمقاله من انفسه اقول ان كتابا في الفنون

ع

٩١

فرقان بین کہ محمد

10

وارة البحر صور الهند
وارة الزخرف سو

سورة المطفي

سورة التين

وَلَا تَسْأَلُ عَنْهُ

او کلام این بحر

اليهود والنصارى

فأما راكم فاشارة

عرب از معارف

[illegible]

گفت بلفظ اسم اخبار بالا است و تقدیر چنین است بانه و خدا و او یا ازین بهتر است باز بل فرق میان او و میان
شبه او را در کتاب بخلاف کردند چنانکه از لفظ جهت گرفت انفعال و یا امر علیه کردند تا آنکه
گفتند برخلاف الف و نه است مخصوص بعبار که سزاوار باشد بود و بعضی گفتند اسم در مرتبه است
که وجه او را از انبات او بوجود خود و بعضی دیگر گفتند ذاتیست که قادر باشد بر خلق او هر چه
خواهد و هر چه گفتند ذاتیست که انفعال صفت بر او داشته باشد و بعضی گفتند ذاتیست که خلق او را از
او بدو نیز بخلاف کردند از آنکه اسم مشتق است باین شق پیش خلیل را خود روح و حی از اهل
نفس است که الله تعالی علیه موضوع می عامه است و از چیزی که مشتق نیست و انجلیان
شاقو نیست و پیش دیگران آنست که او را حیثیت مشتق و این که در اشتقاق از خلاف
کردند بعضی گفتند مشتق است از او لایزال و ادانی و الجامع خلق و در مرتبه از درون خود بیرون آید و انجلیان
ی کنند و بعضی دیگر گفتند از او اسم یعنی تجربه خلق در عظمت و جلال او می آید و مرتبه
هر و نقدی در اصل زاده بوده باشد و او را بر این بد که در تقدیر از اسم الف و لام بدو پیشتر است
اما لغت پس بجهت تخفیف هنر از حدی که در الله شد و بعضی دیگر گفتند مشتق است از اسم
الالهة از عند یبعد عبارة فهو الالهة یعنی معبود کلام یعنی مقوم به و بعضی دیگر گفتند از اسم
جنانکه گویند الالهة از اسم الاله و اعتدال فیه الاله که امری است که جمیع خلائق
و اعلا هم در بر گرفته و بعضی گفتند از اسم یعنی تجزیه چنانکه و که بعضی دیگر گفتند از اسم
است یعنی سکن چنانکه گویند الهه الیه که اسم الف و لام تعریف بدو می رسند و بعضی
را جهت تخفیف حذف کردند الله شد و منسوب هم از آن است که هفتصد واحد که در الله و عروه از اسم
لام بدو می رسند و از آنجاست کلام با حرف نابع خود و بعضی دیگر گفتند از اسم یعنی مایل علیه و
بعضی گفتند از اسم بیهو یعنی عجب و بر هر دو قول حذف در واقع نیامد و بعضی دیگر گفتند
در اصل کلام بیهو چنانکه اسمی که ذات او بدان تعبیر کنند فیهو بود و بدانها چون از اول است
فقط اشارت هنر است و در نفس ایشان موضوع بود بیکاست هنر بر اول طلاق میکرد و بعضی
از اسم بیهو بدو نامتی که کردند و گفتند و بعضی خلق و امر او را است و چون در لفظ بیهو
تعظیم او را یکسید نهاده اند گفتند پس کلام تغییر بدو می رسند از اسم و تعبیر انجلیان که آن دو در حدیله
الاسماء الحاء المعانی بیهو نامیده اند از اول الف و بعضی نیز همان الفادین علیه الزمان و او را که بخارج
که حرف تعالی اعلم غیب بقول او در از قول بیهو و اولی و اولی بیهو و از روی بدیهه می رسد
ازین را سکینه و و آن را دوستان خود و در صومر و صومر و راه از حدیله مشتق از انجلیان

چاره ارتفاع مرکب با ارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنست که باقی نماند زیرا که تقییم حسن کعبه آن
 بقضای است و ارتفاع او با ارتفاع فصل و حیون و دین صورت فصل که آن شیخ توکلت مرتفع شد و حوائز
 که حسن است مرتفع شود و این سخن و قیام تمام شود که فصل عیلت حسن است و تقییم حسن
 بقضای عیلت و دین صورت حسن فصل تحقیق اند **فصل** در احکام خلاف آنکه در
 اندک آنکه حکم تعلیم و تربیت و اقامت بر منکر ترک و ترویج آن شرع است با عقل بشر اشعار
 شریعت و تمیلا در آن احکام مجازات و حبس معتزل عقل را در آن مجازات نپذیرد و حسن و قبح آن معتزل
 و حسن و قبح بشری است بر حسب معنی اطلاق کنند یکی آنکه اگر آن فعل موافق عرف باشد یا باشد انرا حسن و قبح
 و اگر خلاف بود قبیح و برین تمسک شاید که فعل واحد بحسب اشخاصی حسن باشد و بحسب اشخاصی
 و بعضی قبیح دوم آنکه اکثر فعل آن اقتضا ثناء یا لعن کند شرع انرا حسن خوانند و اگر اقتضا لعن نماید
 قبیح و این نیز بحسب اختلاف و در امر شرع مختلف شود سیم عرفی که ظاهر را در کون آن هر چه باشد شرع است
 و هر چه شرع باشد قبیح و این نیز بحسب ارباب و اشخاص مختلف شود در آن نزاع است که حسن و قبح بعضی از
 عقلی اند که نزاع در آنست که متعلق بودن فعل بدفع یا عدم عاجل یا اجلا و بودن او بر وجهی که در وجهی باشد
 یا نباشد بدفع ثابت شود یا بقضای بشری اشعار ثابت شود و این شرع و حبس معتزل و کرامت انفال انقباض
 لافها و بعضی از آن انفال آنست که عقل حسن و قبح آن در مابعد ضرورت بحسب انما دعوی قبیح و کذب
 و یا ناپدید و بعضی آنست که نظرو استخلا احتیاج آنست بحسب معنی حق که در دو صورت باشد و قبیح اند که
 در دنیا باشد و بعضی آنست که عقلی قبیح و در آخر دنیا بدلیلک مانع کاشف آن شود بحسب
 روز آخر رمضان و قبیح روزی اول شوال و باز است ظاهر خلاف کردن اندر آنکه مقتضی حسن و قبح ذات
 آن فعل است بقدر احوال یا بواسطه صفی ناپید بردات فعل که لازم است مذهب اکثر متأخران آنست که بواسطه
 صفات جنس که در آنست قبیح است بجز استقامت او یا بر خلاف طبع که مقتضی شود بترك تعذر انفا
 و در روزی حسن است چه که قوی شهود آن باعث است بر مفید و مذهب بعضی آنست که عقلی
 متصرفات بعضی که موجب قبیح است و آن فعل حسن لغات اقتضا حسن کند چه اگر در فعلی باشد که
 سبب شود یا بسبب او قبیح است و الا حسن و مذهب ابو علی جایی آنست که حسن و قبح در افعال با عباد
 آنست بحسب موافقت و تخلف عرفی را بی نیکی و بی ملکیت چه اگر اشتیاق از جانین یا باشد حکمت اهورا
 جنس بود و اگر اصلاحی باشد حکمت اهورا و قبیح باشد و اگر از طریق باشد دون حکمی نیست
 از آن حسن بود و بحسب دیگری قبیح و اشعار بر تفسیر تسامع حسن و قبیح عقل که در کتب معتزله
 واجبست عقل و بشری را درود شرع را فاعل عقل است که نسبت را با عقل خلک معتزل بعضی گفته و بعضی

چنانکه معتزله تعداد گفتند و درین مسائل از طرفین ادو و سکو که بسیار ذکر کردند و **مسئله اول** در حکم بد و شقی و جنت و سوزن **مسئله اول** و آنکه تکلیف محال عیناً است باز مذنب معتزله و غریب است که امکان شرط تکلیف نیست چه حکم مستوی بر غرضی است از آنکه تکلیف محال است و معتزله لازم آید و بشر مشورت چون اتفاقاً عمل است امر این نام شد و **مسئله دوم** آنکه تفریع شرعی گفتار معتزله است مذنب معتزله و اصحاب وی آنست که مأمور نیست به تفسیر مذنبات که مأمور است آید تکلیف مضاف به بواسطه عدم امکان معاقب باشد بواسطه ترک کار و در وجه این بد منتفی کس خطابات بحق و کفر با الله به اذن آن ممکن است و مذنب یعنی دیگر آنست که تکلیف از شرعی است و او **مسئله سوم** آنکه امکان اشتداد موجب اجرات است مذنب او با هم آنست که موجب اجرات است چنانکه نمی موجب مضادیت و مذنب دیگر آنست که در جمیع اجرات که اگر تفریع بهر مجاز اشتال مأمور به باقی مانده اجاز او را متعلق آید و متعلق دیگر آن فعلی باقی باشد تحصیل حاصل و اگر غیر این باشد مافی به و اذال تمام مأمور به شود و این خلاف غرض است **فصل پنجم** در حکم علی مشقی و جنت و سوزن **مسئله اول** آنکه تکلیف بر مبدء و حکم عیناً است از اشعاره گفتند عیناً است زیرا که ما مأمور به امر و سوزن علی التام با جمیع اجزای دودقت امر او وجود داریم و معتزله گفتند عیناً نیست و سوزن هم امر مکتور به را یک خبره و اگر کسی که خود سوزن معتد فهم خطاب سکود حق تعالی او را اذین کند و نسبت با حق تعالی او را سوزن نعتد به و در آن از وجود خبر محال است **مسئله دوم** آنکه تکلیف غافل عیناً است از آنکه تکلیف محال عیناً نباشد است تکلیف غافل نیز عیناً نباشد است و آنرا که تکلیف محال عیناً نباشد از دین مسئل دورگوش و اگر از انان عیناً نباشد از دین و بعضی عیناً نباشد از اشتال و معتزله در بیان صورت بند و مع الفی علی تفسیر نشود و گفتند و سوزن بیان تکلیف محال و تکلیف مآل و در تکلیف محال تالی تکلیف کران اشتال و البته هم بد و شر و کرامت صورت بد و غیر تکلیف عیناً تکلیف عاقل **مسئله سوم** آنکه اگر آنکه مانع تکلیف است از آنکه اگر آنکه اگر با نبرد تکلیف با وجوب عیناً است اتفاقاً از آنکه اگر با نبرد تکلیف و در آن خلاف است این است که تکلیف حین عیناً نباشد چه شرط تکلیف دورگوش و با وجود آنکه اگر با نبرد دورگوش استی **لاحضه** آنکه تکلیف چند مأمور به با مورش پیش از آنکه مذهب معتزله آنست که بشر از عبارت مأمور به عند الباشرة فعل واجب الصدقات و غیره واجب معتزله است و دات تکلیف نکتد و بشر اشاعره عند الباشرة مأمور است که مأمور به تالی دود ایمنه الصدقات و دات تکلیف حین الباشرة است به فعل او بشر از آن جهت است امکان و انتفاء دقت بر تفریق ظاهر و دات تکلیف به هم چون فرض و تفریق او کند و حال الباشرة باشد و قبیل الباشرة عند الخلف

منہی عنہ ما کہی کہتند ولات کہو برسانہ

في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠ هـ في ايام اهل القوس

५३

احکام شرعی که از ادوات قصصی الکتاب گرفته، باشند و چون در عقول مقررات کرویست احکام شرعی نباید از ادوات غیر الکتابه، برده شد باطلی چنانچه از این منزه است بحث تقدیم می شود در دو قسم که آن نامه یا سادت اخروی بود یا اشقام اخروی و نوی و حفظان و قسم اول نامه یا سادت اخروی است و قسم دوم را سببی قسم کند چنانکه در این استنباط بود حفظ شخص لسانی یا حفظ شایع از این لحاظ هر دو اول و باطل خوانند و دوم را منکافات قسم را باطل و بیرون نیل سادات ابدی از عبادات صورت بند از انما مقدم دارند و از عبادات تحت صلوة یا تقدیم کنند حد احتیاط شایع در این بیشتر است و غایب هر یک را عبادات فرموده صلوة یا تقدیم داشت همه انجوا الصلوة و اتوا الزکوة و رسول علیه السلام فرمود الصلوة عماد الدین من اقامها تمسک اقام الدین و من ترکها اضمحلت همم الدین و چون نماز و صیوة را بر روی چند بحث ان امور مقدم دارند و در این مقام چون شرح و توضیح احکام و اختلافات بحثهای کتب مذاهب مختلفه که در مذهب عین نوشته غایت از ادوات چنان بود که اولاد و سر مسمی است و کافه اصل این ملت را شامل باشد بر فرض احکامات الکتابه در روحی بیان کرد، شد که چون تکلیف بران وجه چنان تمام نماند عبادت محکم مذاهب درست باشد و این معنی غایت بسنده افتاد و هر که در دین طاعت و احتیاط و عبادت در عبادت بود فرائض را که خداوند واجب خطرات همه احتیاط از سرین و در نگار و عبادات منسوب را چون زیادت و نقصان آن اثنی لاحق نشود معذبه که دارد که از ادوات نامیه قاعده حقیقت می باشد و هم لطافت مذاهب و عصبیت مرتب و هیچ شائبه نیست از ادوات که اعمال او است و اما ملت عباد و عصیت و عبادت عظیم است را چون مرتب وجه عبادت نرسانند **احکام** لغوی و معنی القائل ان استقامه اولی و لکن این مرتبه که القائل **باب اول در بیان اقسام و معانیات** ان شغل مرده فصل **اول در اظهار عبادت** چنانکه طهارت بدن و حاکم و جای تا نا زنگار است و اجتناب و نجاست و دست است که مسمی و دوم حکمی و نجاست مسمی بر مذهب شیعه در این است یکی غلط محض و خون ریم و بول و غایط هر چه بود که کثرت او را نشاند خود را شایان نجاست محض و در مسمی و محض و از آن نجاست آزار ذات تا زایل شود که تا نماز دوست نشود و در نجاست

[illegible]

五

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

فوقه من هذا الحق من الكتاب القادر القوت

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

لما كان التوافق بين الزوجين فلا بد فلهذا تعدد أو التعداد على عدد الشرع فتعد أو اقضى ظهوره في الحلق
 اشتدا ولما كان عدان بشر فافترقت بين ما لا يحل عليها طلاق واحد وطلقه على العوض فلهذا
 على العدة خمسة وثمانون سنة وعاداة صريحه فقص الزوج العوض واثنتي عشرة سنة واحدة
 فطلعت بينهما الزوجية وعليها علقه الخليل الزواج جريد وبعده ستانف ود كائنه
 تاريخه **باب الاستبراء** هذا كتاب شرعي تعليم مضمونه أنه وكل من كان
 وصائب مائة من وفور رغبة وجد فلهذا فدان فلا بد بالتعرف في الملاك والموال وكل من جرد
 هذه الاستبراء شرعا كالعز والانتفاع وعليها علقه وقته ثمانت وسبست على النواطر والاشتدا
 حقوقه واثبات الحج والقبالة لئلا يدين قضاء الاسلام والمصلحة بما جاز صوابا واجازة لئلا
 واداه احواله واقرا وصدا الاستدانة والاستقرار على عند مسد الحاح وكما لرهن ولا غير
 الحقوق وكما الحول والاحتياط والقنوت والاستدانة في غير ذلك من التفرقات الشرعية وجعل
 قوله وقوله في جميع ذلك كقوله وفعله ورعي مبادئ وسهله مسكن او على وقدا واداة الوكالة
 بحيث لا يقلل منه العزل والاستدانة ولا يخرجهما احكام الرجوع والامطاع فليكن الوكيل المذكر
 هذا الوكيل في القبول الشرعي وتقبل الاموال والموال في له والتمز الاقدام على انفسه شرط
 الديانة وبريقته اهل الامانة وقد انقل بعض ما في الكتاب من فاجحة الخاتمة حكم الحاكم على انه
 امره واشهد الوكيل والموال كلاهما بالتحكم عنها ضبطا بين رابعين تاريخه **كتاب النكاح** فيه كانت
 الشفعة لزوج اعد للعين امره شرعا وحققا ثمانت سنو حاد وان رابع فلان فلا بد من رابع
 جليهم واحد من اصل ضمن من جملة امره كما يند بالوضع الفراق فيقتل حد واحد له وكذا في
 كتابا وتعا يضافه فلان من فدان شركا فلهذا على امره ثلثه البقية المحر وده بحل الحكم واحضره
 البايع والمشتري بالثأرهما وادخلوا الحاد وبالشفعة بالثمن بعين بينهما فانكرا احتجافا فشد
 فلان وانما اطاع الذي المذكور على عقده اخذ المبيع بالشفعة من غير افعال وكلامه بعين
 ذلك المقام فسلم الحكم شهادتهم وحكم بصفحة ان الشفعة ملكا كغيره وسلم الحق في المشتري وسلبها
 اشترى بغيره اشترى وبحكم الحكم بالزوج ملكه واشهد بغيره تاريخه **كتاب الميراث** فيه كانت
 على فلان فرض كثيره ثبت على نصيب في حكم عبيدته تاريخه **كتاب النكاح** فيه كانت
 وتبين الفلاس شهادته ثمانا والاعيان وبهم جلدان وبهم جلدان وبهم جلدان وبهم جلدان
 ممنوعا عن تصرفاتهم وتبدل الحكم كذا ولم تفسد سوطهم وبدان حكم باولادهم جردا فترفع
 طين على الغزما نظرا الى اميرته هكذا جرى وبكناية امر الوكيل الحاكم زنا فاضا وكسب الامر الاعلان

[illegible][illegible]

(١٤) نصفيه الشريعة الطاهرة وللعدالة واللاحق والتواب والشاخص المستطاع كنهه فلان فلان
الحاكم مملوكه **ورعوان** بسم الله الملك الحق المنين من الراجي بمقرب العاطلين فليكن
فلان خليفاه ما اخرجهم من اكل من بصل السم فقامت الاسلام وولاه الحاكم
مختصه تعالى اياهما واشتد طعنه

[illegible]

[illegible][illegible]

١٢٧
 واتصم بافصح كنجار وعبد امر لاجي بين دعاه طين اذ اكل العبد كناه الكحل كل مقيم من امر الدنيا لا
 ختم الله على اسالك فصل الحائض تعرف العالمين وخشوع العابدين الشوق واجابت
 المؤمنين وانا انما العتس ونوكا المؤمنين وبسالموكلين والحقنا بالاحياء المروفين واولنا الله
 وعقبا من النار واصلحنا شاكرا لله ايماننا صادقا بين ممالك حياج المسلمين ويعلم حقوا الصديقين
 انك بكل خير عالم على علم اسالك ان يقصصنا حياج وان تغفر لي ولوالدي فطبع المؤمنين والوفاة
 والمسلمين والمسلمات الاحياء والاموات وصل على محمد وآله انك حديد جليل **فصل في شتم رداءة**
عصاة صباريات شتم رداءة سال نوالكم انك لا بد تقدم وهذه سنة جديدة اسالك فيها العفة
 من الشيطان والفساد عاندا في شتمك باذليل ولا كلام **دعاء اخيه** **الس** اللهم سامع
 من عصف من السنة خاضعة عنه ولم تره فاعطه بكرك واعذ عني بقدرتك وما عذ عنك من
 ترصاه وقد عذت عليه الثواب فقبله في ولا يقطع رجائي **دعاء م** **ف** اللهم اهلنا
 بكر من اهلنا والارادة والسلام والحواس الشيطان والهم والرضوان والقرى والشفقة
 والوقوف لجانح وترجي طاعتنا فيضد ونكر **الانعم** ان اسالك حرماتيه وخير ما بعد ولا يترك
 شتم رداءة وفيها بعد **دعاء اخيه** **فصل** في شتم رداءة حرماتيه وخير ما بعد ولا يترك
 كسار فاقه قبل باجها الصكافون وسما قبل حوائد وبكرات الصكافين بخير وجود من
 فارغ شوقه صديقا بخير وصدا قبل هواه اذ سره الانعام بخير وسورة الملك وسورة
 وطه وتبارك وتعالى والبرعدة وهم عسوق والدخان والشيخ والرحمن والواحد وسورة الملك
 ونون وهلم في واذا الدنيا انشقت فاعز قرآن بعد ان صد بار بكم في افاق حياج المسلمين
 وصدا بوسيعر عليه السلام صلوات فرسند وده بارا بركه الجري بخير ولعلنا ان ابن دعا لعلنا
 حيا جاف كرا بدمه دران مال بريد وان **دعاء** **ابن** صدق الله العظيم الزلا آل الهول
 الصمود والليل والاكرام الرحمن الرحيم لك الحمد الزيد الذي ليس كسائر في وهو السميع البصير
 وصديقت انبيا في وبلغت زيل سلاية من بذكر في الشاهدين اللهم لك الحمد ولك الجود ولك الحمد
 ولك الخ وفلك القدر ولك البركة ولك المعاترة ولك العفة ولك الساعات ولك الانسان
 ولك القدس ولك العليل ولك الضعيف ولك ما يرى ولك ما يرى ولك ما لا يرى ولك
 خوف السموات والارض ولك ما في النور ولك الآخرة والآخرة ولك ما في النور ولك ما في النور
 ولك الشكر والنعمة اللهم صل على محمد وآله وعلى جبرائيل امينك على وحيد القوي على امرك
 المخلع في سمواتك دعائك كواملك الناصر وليلتك المذمومة على اعدائك اللهم صل على محمد وآله وعلى

[illegible]

وَمَا يَكْفُرُ لَكُمْ عَنْهُ وَمَا يُبْدِي لَهُمْ

[illegible]

وَأَمَّا

[illegible][illegible]

1

[illegible][illegible][illegible][illegible]

فمن بعد ان قال الشومري كان على حقيقته

[illegible]

[illegible]

1871

[illegible]

خانقاہ

[illegible]

۶۳

حاج
میرزا

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

تصحيح

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

کتابخانه

مكتبة

غفرلین

عليه

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الشيخ" (the scholar) and "المرجع" (the reference).

32

ی شکر و حمد و ثناء
میرزا علی اکبر آقا
فصلی

10

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

اول قدم خواند میرعلی و شکرش را در دعاغ افاضه داشت بجزوب تمایل حج و عیال و کوفت حصار
 آن تمام شد و صلاحات و ولایات بدان حاصل آمد و بدین سبب قوت اذیت و جزع تصرف کلایب
 اول قدم را رفوت عاقبت و تعلقی با قل در و دیند انصاف برقی با هم آنرا که نقل با مایه دارد و در
 تصرف خلق برین است و وجه قوت هر حق قل و فضا را و احرا نه حکام است که اقتضا وجود
 انصاف نیست و تصرف برین در تعین است که اقتضا و فاکند باید و آن اذیت روان برقی بود
 و اینها معلوم شد که کمایت قوت بیایست ولایات باشد و قوت هر دی ارتق و خاکند است هر خزا
 از قوت **فصل ششم** در اصطلاح حق و قضا را از استعاره کنند و از قضا بهت ربح لفظی است
 به عرب نیست که چون دریم ربح ما به که در کش قلیل و کثیر نیست شد تکبیل شرب عامه و نقل
 فیه است درسی سبب محاکم وقف هشت اسم طایفه است که بعضی مخصوص درای سبب
 از سایر طوایف قلیل است و مانند حاکم که کوشه در الوها می خواند آن قلیل و غیر طایفه است
 منسوب بیک شخص و فرق میان عرب و بیت است که عرب در بیت و خان را چون در بطن و دیند
 و اجاب بهت باشد و بیک کمرها بنی کند اما بیت بخت باشد و بیت است از بیرون بیت بیکه جز
 واجد از بیرون نیست و لا با قایل در مشایخ خویش و کبر است که غریب این را رخا آورد و با قایل است
 این حق را از خود کرده و با ندو لا تم غلبه خود در جانش نه شده باشد بیک شایسته جز خود و او باشد شایسته
 که بیک او داده باشد و کمالات بدست دینست و ولایت از حق او را بدین خواند و شایسته را بیک کمالات
 قریب اطاعت کنند و او را شیخ و مقدم و قد و عدیه و اب و اس غریب بیکه در روح او شایسته خواند و در
 خویش بود که در حق اقتدای بر او کند و پس و لا نام است که سوسه قنار از غرض و صانع و ذکر فصاحت و غیره
 این بعد از حد کمر بود و در قریب و بعد از اطاعت کند و رفیقان و در کسان شد بیک منسوب در حق او
 منسوب بیکه در باری یک باشد هر دقا خواند و کائنات منطبق برین طاعت می کنند و در احصای
 خواند صاحب منزلت را و باشد بیک که در حق از جنت بدو بر کسی خود را باشد از پیشا را بر این
 و صاحب رسی که در حدود و اجزاء و خطای و در کما شغل از اطاعت کنند جز آن بر حق کرد و در حد و بیایست
 فیکه باشد پس سبب این بعضی بود و در حق و در کائنات بود که در وقت نیاید و در حد و بیایست
 هر شرب نکرد و باشد هر شرب از دست کرد و در وقت و در حد و بیایست و در حد و بیایست و در حد و بیایست
 در حد و بیایست که است از این در حد و بیایست و در حد و بیایست که است از این در حد و بیایست
 کرد و باشد و است از این در حد و بیایست و در حد و بیایست که است از این در حد و بیایست
 که در حد و بیایست و در حد و بیایست که است از این در حد و بیایست

[illegible][illegible][illegible]

سوال سلطان محمد طاعت ازان و بتبعه دو اخوان بزرگ میگفتند و شادمانی بلباقه دوستان و ترک
 اندی بر بزرگان بسیار یکی کرج و قزوین را حصار و محوشت حق که کرد و در وقت سحر برده بایست
 ترک طاعت بخار. صوفی و غیر از آن احوال حمید و فاضل پست. بزرگ کرج و سلطان کاظم علی در حق
 اخلاق بسیار اندک ضایع و السلام

عاجز خنده و کار عجبی انعامی که دل از جان بر داشت و با خود گفت معلقت من است که قدرتی از ان زهر
یاشا میم و از زنت خلاصی یابم قدرتی از انجا برگردد و انک اشک در آستانه چون تیغ خاتم شد استر از روی دروید
اند قدی دیگر بخیر خواست بر سر پیله کرد و سر پیله بپایند و سر زخم نامزد خاتم شد و پیله خسته که کار او
با خود میزد چون از خواب بیدار شد و در معیت هیچ اثری نیافت و در جست و جوی سخت و اول خود قدی بیانشانند و نزد
نفس نمود که یک کس صورت عالی باز از خانه حکما بفرستد و در جست و جوی سخت و اول خود قدی بیانشانند و نزد
با یکی از کس که در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
تمام شد و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
و ان زودستی خود و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
مطهره سید المصلح و خاتم النبیین صلوات الله علیه و سلامه و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
و جنگ شرم و زور و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
سعد بن ابی وقاص یکی از انصار با هم شرب میکردند و انان انصار یکی گفت با برادر من شرب
نزدیک ما میفرماید و او هم در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
میان ایشان بشمار کشیدند تا انان انصار یکی بر سر معده زد و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
فرمود برادر من با هم شرب میکردند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
که انان انصار یکی بر سر معده زد و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
و انان انصار یکی بر سر معده زد و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
از مساجد میزد و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
بایدند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
انجا حاضر بود و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
که انان انصار یکی بر سر معده زد و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
و انان انصار یکی بر سر معده زد و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
خلفی شرب این فعل بر او داشت و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
کرد و او در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
و انان انصار یکی بر سر معده زد و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
کرد و او در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
با خود و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند
ما در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند و در معیت خود نماند

[illegible][illegible]

و مکر با ایشان محبت دارد عاقبت در قتل حاصل میاید و حوقل العالی بایشان ایستاد و ظاهر از کلام در کلام
گفته اند بدین معنی که بدارن نشین بود که برین اسان سازا بدین نظم **نظم** انصاف اقبال ملک رایه
فکر من جانی بودی چنانچه اطفه قتل گلی با بال از جل جلی النیر و از جل جلال النیر قال لان الحسب
بیشتر کرب هیچ دراز و زلف النیر نیز بر ارم و عطا و اب وین با و چون محبت امر و سلطانین
مسند محاربت ایشان در بند و مملکت نماند هان سخن ایشان با و کار ما و نوزید بسیار با بل بر کار
و مدد گویند علی بحسب ضرورت «من کف و کف دلت آن حاکم کن» ما ندیدی و حکم خود بدو از اسان
آغا جان فرمودند بخوار و دیند ز نادان سخجا بای راست «دشمن و یسکان در یک سر می کروا و دینت سخجا
چندانست که او را کس نیست و سرش نیست که در و در و دینت سخجا نیست که در کف نیست و سر علی که او را سر نیست
نیت سخجا نیست که او را حکم نیست و سر سلطان که او را عدل نیست سخجا نیست که او را یاران نیست و سر حاکم
را نیست که او را خود را علم را ندید و در کرد و اند و نزد یگان حذر را یوسسته بر استی و عدل را بدین استی
خشنودی بر در کرد و بود آن کس نمود ما را کلمات را بایک و دو بر مخرج آنجا بنده و مخرج را بر مخرج خودی و
و نقل است که هر چند بدین قدر که در عید عید الفتنه علی بن ابی طالب علیه السلام بر میزدی از اجساد ملت
آورد و در کتب او در کتب عجمی که از منتهای این باشد که ما از حضرت او فایده بود و او را از حضرت
فایده بدین علایین فرموده اند که از اذهمت که فایده بود سپس نوشتند که او را از اذهمت که فایده
شد که کار را بدین عدان یک سخن با آنکه ما شرط بود و در پیش گرفت که در عباد و وقت و زاد
علیه بحسب او میل کردند و غشالی را رحمة العزیز «در کتاب نصیحت الملک آورده است که هر کس برین عذر
الفرز بخلاف نیست سخن میری رحمة علی بنیست که از غی با حاکم حسن در جواب نوشت که احسان
الطالب الدین و الطالب اقامه الطالب النورانی فایده که الطالب الاذنی نه بگویم که فایده بدین
الاساس نیست فایده از اقامه حاکم که او را چنین عذر که چون میان فایوس بن و نمیکند و او علی علیه السلام فایده
فایده است که فایوس بن و نمیکند که چون دادم استیفا و از حضرت صورتی بدین
خادم از ایشان عذر شربت فرمایند که کسب شفا و قانون نماند من با ندیش که او بدین شربت و داشت
است صد که راه حق و انصاف با ظلم و تر با نمیز و سوال از غلامان و محبت با جانان و دینت میزان نیست
بر زیر یسکان و نصیحت با دوستان و علم و دین را بدین با و در میان که بدین سخن بر کار شتاب الدین
مهر و دردی بر او است معجز بر اسات من سلطان علا الدین رفت و میماند که در سلطان از او بر صد حکم که
نمایا به فرموده اند که حق تعالی با عبدان بنامی و استیفا از دینا کرد و در با شما احتیاج که بندگان او اداری
با ایشان همان کن و نیکان سخن جان و از کرد و بود که از نیز جواب بودی از او از آری که حد او ندا

که او را در پیش گرفته از دین بر سر که او را بر کرامت روستایی گفت ای مولانا اگر من رادیه داس و انسخی
خبر که او را به پیش می آید این قریه ای را واخذنت ملک از دندان رود و بدین سخن نیز از تکلیف بیواری
معافی دادند و نتوانست که سخن خفت کرد و مبارک شد و زن از خود داشت و از صفای پیشانی خود
و حضور عدول و انصاف مملوک و دولت که در حال حاضر او مولانا به حق گفت که او را به دین از
آن شخص برادر و حج و کشتن جن و فرزان او باغ خود شد و قاضی آن را طلب داشت و بابت از
صفای پیشانی که او را پیشانی فرمایند و در کف صفتی در انداخته و او را چای کرد اینها را او اندک
پیشانی و صفت که او را از قریه ای فرمایند و در کف صفتی در انداخته و او را چای کرد اینها را او اندک
و این دو دل به کرمی در رسیدنی که دوزخی به ملول جنان این حکایت شنید و او را از دین و پیشانی
رفت و بکنند و حق ایشان را بکرمی قاضی گفت که در ایشان سخن خود و در آن جنایت کرد که او را
پیشانی و حق ایشان را بکرمی قاضی گفت که در ایشان سخن خود و در آن جنایت کرد که او را
میدید قاضی آن سخن شنید و او را آن مبلغ پیشانی رسانید و کرمی در پیش منظره قریه که کاتب
صاحب بن عباد و دو نام و از قریه پیش صاحب از آن اکا و دو بار نامک رسیده و قاضی در قریه
او را باز از دین که صاحب را از قریه رسانید و در پیش صاحب رفت و از او اجازت مرضی می پرسید
و از او اجازت گرفت و خود را در قریه رسانید و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
چک که بکرمی که او را از دین که کرمی در پیش صاحب رفت و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
سران آید تا آنکه باشد که کرمی در این صفت و او را از قریه رسانید و کرمی در پیش صاحب رفت و از او اجازت
از او اجازت گرفت و خود را در قریه رسانید و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
حکایت خود و در پیش صاحب رفت و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
نفس بکرمی که او را از دین که کرمی در پیش صاحب رفت و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
تا به پیش ایشان آورد و خود را از قریه رسانید و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
بسی خطا و توبه را در از دین که کرمی در پیش صاحب رفت و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
باشد خود را در دین که کرمی در پیش صاحب رفت و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
زیرت با خود که او را از دین که کرمی در پیش صاحب رفت و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
خبر او را از دین که کرمی در پیش صاحب رفت و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
خود را از دین که کرمی در پیش صاحب رفت و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت
از او اجازت گرفت و خود را در قریه رسانید و از او اجازت گرفت و در پیش صاحب رفت و از او اجازت

[illegible]

[illegible]

93

[illegible][illegible]

50

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

ایشان بودی و رحمان ناصر الدین الله در ایا خلافت ناصر باض ایا خلافت ناصر شد و دیده اقبال
مخال و نظر خود ادا بکلی از عالم منتقل شد و انا رفقه از صحافت ایا محکومت و ارباب رفعت و شرف
شوکت ایا باض اعلم سید و مدت خلافت او هشت و هفت سال بودی و **سوم** پسر او انظار بالله
بیت خلافت او نه و چهارده روزی و **چهارم** پسر او المستنصر بالله مدت خلافت او دوازده
سال و ده ماه **پنجم** پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او یازده سال و هشت ماه **ششم**
سبع در قرا **بش** سلطان که از اعدای عباس سلطنت کرد و در ایشان **هشت** سال **هشت** سال
طایفه اول **اول** ستم مدت حکم ایشان چهل و پنج سال بود و بقول مجاهد **اول** ایشان
یعقوب بن الیث و او را شش و هشتاد و نه فرسخ بخانان بودند و ابرهیم یوسف بن یزید و خوارزم
و کنگار و قی و لشکر بسیار جمع شده بودند که را یعقوب داد و او را بجزایک عاشر فرستاد
یعقوب رفت و بکلیه کرد و آن ولایت بدست فرو گرفت و اتباع ابرهیم را بفریفت تا بحد سابع و شد
و نامت بکشان و خراسان و که ما را مستغنی کرد و معتدل علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق
بود بیک و او فرستاد یعقوب او را امیر کرد و او را و بالا گرفت آنکه فارس و خوارزم و
و جرجان را دید و در سمنجن و خمن و مانند وفات یافت و مدت ملک او از ده سال و پنج
ماه بود **دوم** برادر او بن الیث حکم و صفات فایده مقام او شد و تمامت ملک را در تصرف
آورد و باقی کرد و بعد از آن تمام خطیر کرد و نداد و آخر عهد امیر اسمعیل بن احمد سامانی خرج کرد
و او را در حد خود گشت و در سمنجن و جرجان و در مدت ملک او بیست و سه سال بود **سیم** طاهر بن
محمد بن و الیث چون نرسیده طاهر بکشت و بکشان رفت و لشکر جمع کرد و دیار سامان مستغنی کرد و او را
از ابریس بیعت کرد و ایا بکشان رفت و ایا وفات یافت و مدت ملک او شش سال بود **چهارم** و **پنجم**
سامانیان ده و مدت حکم ایشان صد و سه سال **اول** ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی با دشتی از ده و **دوم**
دای بود در سمنجن و غمانی خرج کرد و تمامت ما و ایا و خراسان و فارس و کرمان و عراق بعضی از دهستان
نخ کرد و مقام او بخارا بود و مدت ملک او هشت سال **دوم** احمد بن اسمعیل و دیلمین شده و بعد از آن
مدت دهان بدست مجاهدان گذشت **سوم** نصیر بن احمد مدت ملک او سی سال **چهارم** و **پنجم** منصور
مدت ملک او از ده سال **ششم** عبد الملک بن فوج مدت هفت سال و شش ماه و یازده روز و اب مراد
در میان جهان باقی و حاکمیت الامرا سب در افتاد و هلاک شد **هشتم** منصور بن فوج مدت ملک او
از ده سال و از ده **نهم** بن منصور و بعد از او امر خراسان عیسان نمود و انا و شرف ناصر الدین
سلطانی که نرسیده بود و لشکر خراسان بدو و انا شریفان گفت کند و مدت ملک او بیست و یک سال و هشت ماه

بود **ششم** مصور نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه **هفتم** عبد الملک بن نوح چون بر سر تاج نشست
و در ایامان ناصر الدین سلجک بن گذشت و باستانجیه خراسان بر او محمود قرار گرفت عبد الملک چون صلیت
کامیاب و آواز باس و مدح و استناده بود از خوفاختن شد و انگه او کرد چون طاعت مقامت نشاء غیبت
صیار داشت ملک خان که ملک بود بر طرح کرد و او را اسیر کرد و اندوه او را در اسقوی قتل شد و مدت
ساده شده بود **دوم** اسمعيل بن نوح چون را در شهر اسیر شد و از اسباب اسیر شد و باطله نمود
از اینجا خرم خوار محمود بن سلجک بن دبی فرستاد تا او را هلاک کرد و در طایفه **هفتم** دایلم با زنده
مدت ملک ایشان شد و همداد و ج سال و سه ماه و بقول عد و بیت و شش سال اول ایشان عماد الدوله
ابو الحسن بن بویه را در دهرستان خدمت تا امر الاکرام و شش حسن بن علی بن علی بن علی بن علی بن
بن علی بن علی السیر کرد چون او را شهید کرد و عماد الدوله در طرف خراسان رفت و دایلم را بر جبهه
و از اسبابان از دهرستان شد و قصد او کرد و عماد الدوله را از دهرستان شد و باصفان رفت و از اینجا خلفه الدین
پراقت با و محارب کرد و اسیر شد و عماد الدوله را در فارس رفت و از آنجا خراسان و تمامت ملک رفت
تقریب او در دهرستان بعد از خلفه المقتدی در خطبه او را دعا کرد و نه مدت ملک او بیت و شش سال بود
دوم مدت الدوله ابو علی بن بویه بعد از عماد بن بویه از رفت و بغیر الدوله را بایقعد او فرستاد و بعد از مدتی رفت
و بر سران قتل کرد که فارس بعضی الدوله داد و در کربلا باطل را فرستاد و خویشی رفت و از آنجا وایت
ملک او بیت و هفت سال بود **ششم** عبدالواسع بن نوح در مدینه و نوح در قتل او بود و هیچ یک از این دو
او بطور حق بنده نرسیدند و از آنجا او را و الله بعد از مدتی از است و درین از مدتی ساختن
تغیرات در جهان نیست بنده امر معروف و عارف متصدیان المومنین علی بن الجواد فرمود و فرمود است
فرستاد و گویند و صبر کرد و او را و نویسند که حکم بر سواد او تعیین با و نویسند و مدت ملک او و ج
سال بود **دوم** مرید الدوله ابو یونس در بغداد از دایلم شد و در ملک او و نویسند و مدت ملک او و ج
طبرستان و هفتاد بود و عابد بنیاسر کرد و در خطبه او و نویسند و مدت ملک او و نویسند و مدت ملک او و ج
فرالدوله ابو الحسن بعد از مراد دایلم شد و مدت ملک او و نویسند و سال و ده ماه بود **دوم** ابو جلال الدوله
در ستم در زمان او محمود بن سلجک بن طرح کرد و ملک خود را از او خلع کرد و دایلم مدت ملک او یکسال بود
غرب الدوله و مدتی با شاهی او شش ماه بود **ششم** عضد الدوله و بوکا که بنی عضد الدوله مدت ملک او
شاه بنیام الدوله فرزند بنی عضد الدوله و او در مدتی شریف الدوله و مراد بعد از او و نویسند و مدت ملک او
و او شش ماه و تمام الدین لقب نهاد و مدت با شاهی او بیت و چهار سال بود سلطان الدوله بن
با الدوله مدت ملک او و در ده سال از زمان او دایلم در ملک او و نویسند و مدت ملک او و ج

[illegible][illegible][illegible][illegible]

1. The first part of the paper is a list of the names of the persons who have been elected to the office of the President of the United States, from the year 1789 to the present time. The list is arranged in chronological order, and the names are given in full, with the year of their election.

[illegible]

لورد

[illegible]

راحتی

که در این بیستم بقدر ایشان که هیت کعبه می خوانند و گویند آن کوکرات و لغت ایشان عبارتست
سایر بود و است دان به زبان عربی نه بگفت و در ایشان است که توبه بزبان ایشان بود که سیرا بے
نشد که در ایشان بود برایش که چون خفت از آزار آید آن دمین داغ شد بر پیش
چفت یک یا خود را پای کرم باد و یا خود قتالی علیه السلام
شدند و اصول ایشان صد اند **بیست و یکم** که مسعودی میگوید بعضی از ایشان گویند یعنی بیست و نه
و بعضی گویند یا بیست و نه و اما این گفته است وجود و علی وجوه دارن اقامت زاده برات و بعضی
و اب اند و اقامت کل آن حالت جسمی شد از اینها زده و گردانده یعنی آنکه گویند المسج هو الله و بعضی
گویند لا هیت یا هیت ظاهر شد **بیست و دو** که مسعودی بگوید که بر تمام مردم متولی شد و ایشان را
گویند مسج و وجه هر یکی که با حق و دیگران سودی آن هر دو یک چیزند و مثل و ملب را بر این پیدا
هر دو اقامت و بعضی از ایشان گویند که از ادبیت و هو الله و بعضی گویند هو ان الله **بیست و سه**
مسعودی بگوید که در عهد مامون بود و او در آنجا بر سر ایستاد که و عجب او است که اقامت علی بن عبد
عسی بن محمد شد بطریق طایر و استخراج یک باین اثر از این است و در دینی را بر بود و گفت علی
مصلح بر مسج و اقامت شد از جهت ناسبت آن جهت لا هیت بے جدا را و در بعضی از حلقه که در
ایشان را گویند هو الله و بعضی گویند آن که تسطین یک نهاده بی و هجده حق و فوئد مسج قابل بود و
در میان ایشان اختلاف بود چون او پس بدین عی کرد و احوال عینی ایشان را پرسید بعضی گفتی
خدایت و بعضی گفتند که او بر خدایت و بعضی گفتند خدایت **بیست و چهار** که مسعودی بگوید
بیست و پنج که مسعودی بگوید که ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور و دوم ظلمت و در باران از آنکه
و ظلمت را همین گویند بزبان قدیمت را همین بحدت و حسب حدت را همین آن بود که و آن ایشان
گویند که او را در ملک شادی باشد حال چگونگی و نه از آن نیک را همین حادث شد بر میان ایشان
تازان اتفاق اند که یک بر مسج کردند بد آنکه علم شد و نه هفت از اینها همین باشد و بعد از آن باز
که او را ناخوار و او را بد **بیست و شش** اصحاب از این که بود در میان ایشان گفت که بر آن اختلاف
بیا را از دوحا بیات اجماع کرد پس اعراض از این که بر بردن کبر بر زمین منور شد و شک کرد
دوامی از امور اذان شک همین حاصل شد و بعضی گویند نزد آن کبر هر دو سال باشد و نه
یک و ناخوار بر می شود چون حاصل شد و دیگران که یک بر این عمل جزی نیست از آن هیچ او همین حادث
شد و آن عمل او همین **بیست و هفت** اصحاب زاده شدن بر دوست که در زمان کشنایه ظاهر شد
و در زمان از این میان با نداشت و عجیب است و عرف کرد کشنایه بد و بگوید و بنویسند

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

تکرمه و بیان درین جوانی بود اندک توفیق و غیر هم که با رسول علی داشتند از غریب یافت
گشتند و ایشان به دست حاکمات جنبه خرابه خور و بیاد جمع شدند و رسول علیه السلام نیز با احوال
ایشان توفیق یافتند و بهر حال و اما در جمع کردن و گفت و خردند حق تعالی بر او توفیق داد و چون
گفتند درین سرزمین دشمن غالب شدند و ولیکی در میان لغو نمود و ولیکی حرم دشمنان را بیاد داشتند
و اما باقیی حصار را باید که درونی و بیرون بخت کنند و کردار سواد نکرند و این را حق تعالی
کنایه از دشمنان گفت و بنویسند که در آن کندی است بین اسد کفر و بیاضی که بکند و گفت رسول علیه
و رسول علیه السلام نیز در آن قیامی و میفرمود و در آن خبر که گفتند که در آن کندی گفت رسول علیه
مرد و بیاد فرمود گفتند رسول علیه السلام نیز آن حال مشاهده کرد و گفت که ای رسول علیه السلام از این
و اسد هر که و مار و پاد و نه در میان ایشان را یکی است و فرمود آمد و بدین معاد و بدین عباد را یکی
توفیق دهد خدایی و راستند و ایشان فرمودند از آن احوال ایشان را گفتند و چون هر دو بنی فریفته رسیدند
و گفتند که ایشان را که جمع کرد پیش فرستی می آیند ما که کردند و رسول علیه السلام نیز از آن خبر کرد و رسول علیه
صلی و سلمانی از آن دانست گفتند و منافقان زبان طعن می کردند و گفتند که کسی بقول یا
حرام و حلال در آن مبتدیان گفتند که از آنجا معلوم شد که آن خود را عهد و عاری و فریب عهد و عاری
حقایق و از حق تعالی است و از آن جهت که قلمی بر من می آمد و بدین در رسول علیه السلام نیز آن کندی با
حصار کرد و از آن جهت که در آنجا بود و در آن دلاوری و در آن کار و در مردی و در آن
در عهد و عاری و عاری با رسول علیه السلام و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
سلامان از آن حالت فریب شدند و آمدند از خود و بودند و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
شبهه السواد و آن حالت فریب خود از آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
نمودند آخر الامر حق تعالی بر حق از آن توانست و بکند و عوالت و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
خبر من عیادت انبیا و بهر حال از آنجا بود که از آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
با او آمد و بدین در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
بیت در میان و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
بیت و از آنجا بود که از آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
نمودند و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
رفتند و از من سرور که از آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
و گفت ما را که لازم است با خود هر یک که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۲۰۰

[illegible]

18

[illegible]

قسمه و من ان كان يقابل القوم

[illegible]

ملک علی
نور علی

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

سلابت یافته از مزاجات حقیقی دیده و از بیت که اصل علم را در پنج و در حق از علم حاصل آید که دنیا
و مافوق در چهار نشان جنسی و بی نوع باشد که اول از عقاب است و بعد خود و از ذوق و سیاحت باشد که در حق
منتهی عقاب شود باقی که در حق اقل و نماید و اگر حق و اول از ذوق و سیاحت باشد که در حق
باز مانده از چهار نشان و رایت باشد و علاج آن در اقل و کور شد **نشان اول** **حیوان**
چند بسیار در مایه نیت که همه در انداز اطراف شوق و محبت لطافت و جز اول در اطراف و دوم در اطراف
بسیم در رایت **علاج** اطراف شوق است که نفس را از تتبع هوا احتراز نماید و بیشتر به ریح
قائم نماید و بعد به خیال فریفته نشود و چه اطراف عشق آن و خرد و علاج آن تصرف هر یک بود
بحسب چنانکه در ذوق آن و با شغال بدو مق و صناعات لطیف که مغضوبی مخصوص باشد و
تجلیات علما فاضل که حق ایشان را در چیزهای بود که موجب کرد که خیالات فاسد نشود و با حقا و
از حکایات عشاق و دیبایات شمار ایشان و فیکین قوت شوق بجا معنا و با شغال مطفیافته
استماع اطعام و شراب چنانکه قوت ضعیف ماکر این معالجات قوی باشد سحر و در و در
ساق و اقام بر شالید نافع آید **نشان اول** چون مبتدی حرمان در وجهی بود علاج او در آن
باشد که از رعایت معاش بکسر ضرورت و انکسار معاد و در هیچ وقت شغفلت نبرد و در جاهای
در اقل بودی شرد چنانکه شخص و باطل نوع و در دوم باطل غایت الحاد که مستعدی افزشت
جود واجب الوجود است **علاج** الحی بود نفسا که از غرض جوی و از قوت مطولبی عارض
شود و سیاحتی در محسوسات جمعی و شرعیهات بدنی و حصر و بندگان و نوازش و زنا
حالتی را بدو است شود که به باطن مخصوص است و ثبات ثبات ممکن شامد و علاج او آن بود که با عقل
رجوع کند و باز که هر چه در عالم کردن و در ثبات ثبات و بقای آن در محال است پس در محال طبع نکت
مبتقع اند و هر که نشود بلکه به تحصیل مطالب مقصود در آن و از این طریقی مبتدی طمأنینه
بود احتیاج نماید و اگر با کمالی چیزی شود بر فکر و راحت و مدفن و رشت قناعت نماید
و ترک آذکار و اسکنان که در داعی مباحات و افتخار بود واجب شمرد و با تمنا و رتبه متانت
شود و بزوال و انتقال آن متامل نگردد و بالله اعلم

عالمی

1854.

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

مختار

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

1871

لے ان سے ان
تالیع محمدان
نہیخ پر

اشاق الفیروز و حسن کشفیق بدان ستر خود و بحسب مکان و لاجونی و مسکنات عادت یافته
یاجب بحسب تنوع کسب و درازا بحد نفسانه و اجتهاد قبول است بحسب طباعت و آلت مشاعرت علی
تکلیف باشد و بدان افغانی جمود بران صدق است بدان مردان خود را بحد امکان و وسایل آن سه
مصلحت است ستر گاه از نسک و گاه با بخت و بعضی از آن با نیکو کار و بعضی از آن با بد و مشهور است
در بادی الهی بمهر و اخراج فلان او خطا و جعفره از آن مصلحتی را بدو که با او رفتند و بی کرد و کرد
باشد و منفرد است و آن قضا باقی باشد که نفس می کند بدان باشد و او که با او خطا می نماید و او را
ستود و آن مشاعرت که قادر شوند بدان برانجا بحسب آن که سبب است از اختلافات نفسانی که در بین مردان
مختلف است باشد و آن قضا باقی بود که مایه خود و در نفس باقی باشد و بعضی از آن سبب است از بین
خود این چنین است و آن بحدت از نفسی که با او خطا می نماید و او را خطا می نماید و او را خطا می نماید
تکلیف بحسب آن که با او خطا می نماید و او را خطا می نماید و او را خطا می نماید

1118 4-20
 1-17-20 1118 1118
 1-17-20 5-1-18 1118
 1-17-20 1-17-20 1-17-20
 1118
 1118 1-17-20 1118
 1118 1-17-20 1118
 1118 1-17-20 1118
 1118 1-17-20 1118

بسم الله الرحمن الرحيم

21

و چون گفتیم آن عین حق شکر و تبارک از پس وجود او و در عالم عدم اولاد آمد و اینها هست و حق
لحاظه قایل عدم نبود واجب باشد و واجب شکی که هم صواب بود و این معنیست زیرا که حال انشراح
عدم او نبود بلکه بعد از وجود او وجود باشد لازم آمد آنرا از پس عدم او معلوم و از اینجا لازم می آید که اولاد انشراح
نباشد و بعضی گفتند زمان عبارت از آنست که فک اعظم است زیرا که هر چیزی قایل از انشراح است و انشراح
بر ماضی و مستقبل و حال همه حرکت و این هم عین است از شکل ثانی و مذهب ارسطو و اکثر متفلسفان
آنست که عبارت از آنست که در حرکت ملک اعظم زیرا که اولاد قایل بر ذات و نقصانست و هر چه صفت
بود کم بود و کم حاصل است زیرا که کم ختم شود با چیزی که کمتر کند در جزء واحد که شش و شصت بود
و از آن جهت نیست زیرا که او در وجود جمع نشود و اولاد لازم آید که این دو در حاضر و در مطلقان
هم نشوند و هر چه صفت باشد حادث بود و حادث را بنا بر اینست از ماده و ماده او ساقی است که
باجزای آن حاضر است و از حق نیست زیرا که زمان غیر قایل از ذات است و قایل از ذات غیر حرکت
که غیر قایل از ذات باشد نخواهد بود پس بنا بر چیزی که از ذات غیر قایل از ذات است و قایل
او بود و آن غرض از حرکت پس زمان مندر حرکت بود گفتی که هر چه متشبه سطح شود از سطح
زمان و السبب بر حرکت مستدیرین مطلقا بل حرکت مستدیر ای که اسیر حرکت است هیچ حرکت
بدون فقر نشود و غلامانند و دانست زمان موجود است یا نه یعنی از قیاس و ملاقه فقهی و فلسفی
حکما موجود باشد یا از ذات بود یا غیر از ذات و اولیایست زیرا که قایل از ذات نیست که
اقدام او با هم در وجه جمع شوند و اگر زمان حس نباشد لازم آید که ماضی و حاضر با هم در وجه
جمع شوند و اگر زمان حس باشد لازم آید که ماضی و حاضر با هم نشوند و دوم همیایست زیرا که
هر قیاس قایل از ذات باشد حادق باشد که بعضی از پیشتر موجود بود و اکنون معلوم شد و بعضی
کائنات موجود نیست و بعد از این موجود شود و قبلت و بعدیت محقق نشود و از این پس لازم
آید که زمان از ماضی باشد و ضلوع لازم آید که زمان از ماضی باشد و ضلوع لازم آید و جواب
آنست که تقدم بعضی از اشیاء را بر بعضی زمان نیست لازم آید که زمان از ماضی باشد بل بعضی از اشیاء را بر بعضی
دیگر تقدم است چنانکه در مقدم است لایزاله را بر و نه را بر و یکی و چنانکه واجب بوجود است
برخی از اشیاء از برخی اشیاء و پیشتر قائل شدیم که زمان با وجود است و در بیان آنست که زمان قایل
سواء بر ذات و نقصانست چنانکه برخی قائلند که حرکت کند در صفت عین مقدار و چون از سر و حرکت
دیگر از او پس قائلیم که هر دران ساقی حرکت کند همان مقدار از سرش و حسی که باقی از آنست که حرکت
باقی از آنست که هر دو ساقی یکدیگر باشد و اگر دو ساقی کنند و در این ملاقه کنند و در وقت ساقی که

[illegible]

بود و این دلیل بنفیت بر یک حرکت آنالاکه فیثما هیبت الحریک است و بنسب در یک
فما هیبت فی یک کالات و در واقع باشد وجه یک آنالاکه باناچار است
از موجود شریب بنا بر مکان احدی املاک و موجود شریب او نشانید که جای اجود
بود بنا بر یک او واحد است من جمیع الوجوه و املاک احصاء اند و جسم مرکب از اجزای
موجود و موجود مرکب موجود اجزا او پس از واحد حقیقی صادر نشود و نشانید که مرکب دیگر بود
غیرا املاک را که جسم مرکب باشد و در حقیقت دیگر کیفی مکان یک که تا بیرون و قابل باشد
که او را بنفیت با وجود حرد و وضع حقیقی باشد و اینرا نشد که او مستحق هر چیزی شود که او را
او باشد و اجزا هم را بنفیت دیگر هیچ و نیز نشان بود بدیهه حیوانی را پیش از
موجود و وضع نیست و صورت پیش از اجزای یعنی نیست تا یعنی باشد و چون موجود
اجزا هم نتواند بود موجود چه نیز باشد و از اینها معلوم شود که موجود شریب املاک می شود که نشانید
چیزی دیگر بود نشانید که مرکب و کیف بود با وجود بانفیت با وجودی که در اینها عرض ظاهر
دیکر که فعل این جمیع و تاثیر ایشان در چیزی موجود نیست بر فنی جمیع و هر چه تاثیر او موقوف
باشد بر جسم واحد اول آن اجسام نتواند بود پس متعین شود که موجود شریب املاک چیزی بود و اگر
این مرکب را که واحد حقیقی باشد و جسم و حیاتی نبود یک که هر چیزی باشد و از اینها متعنی
از املاک و وجود او را با فعل و این دلیل نیز نیست بر یک املاک لا یصلد عنه الا واحد و اگر
چیزی را غیر یک آن بود و چیزی که او را بنفیت آن چیزی را وضعی متعین بود و در یک موجود مرکب
موجود اجزا او است و بر یک فعل نفس موجود نیست بر هر چه **فما هیبت** از اینها معلوم شود که
ایشانی بر غلط بود و چون اول آن املاک متشکل از اسانک و کثره با واجب با فعل و اولی نتواند بود و نشانید
فما هیبت آن املاک متشکل باشد با حقیقی دیگر که اگر مستند باشد با واحد و با هر چیزی بود با یک اول املاک
چهار املاک و با هر چیزی بود با یک که سابق بود بر هر چیزی با آنرا پس امکان بود با واجب حاوی فنی و در
باید که اول واجب شود و بر آن معلول و چون واجب بود و واجب حاوی متشکل از اجزا که در حقیقت
و واجب حاوی بود و کین عدم هر یکی نشانید امکان خلاف و منتقم باغی اشیای می باشد پس واجب حاوی فنی
بود بر یک آن حلا به بود که با یک دلالت بر اینها و فانی دوم غیر با املاک بود که اگر هر یکی محتوی بود بر یک
بود و اینها را از اعضا و توانا می فرمود که او را بدست شد پس باید که هر یک مستند باشد از اینها و نیز نشانید
لا بد شود و هر چه املاک که کاف املاک از او که در یک که هر یک مستند باشد از اینها و نیز نشانید
اضافه می شود به اشیای که آنرا در ادستی هستند اما بعد از آنکه آنرا با فعل و اولی نتواند بود از اینها

[illegible][illegible]

قوله
فانما
هو

نهیست امر اداست حرفی بود و اداست حرفی یا معاد کات جزوی و ادا کات جزوی مجردات را بی واسطه نفیست نیزه و پرمجادی قریب تحریک ادا جزوی بود مستند با قوت اجمالی که خافین خود را از قوت مجرد و پرمجاسم اندک شیع بقوت حیوانی که خافین می شود از قوت انسانی برآید و با

که آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی و مفوقات و احوال و احکام آن مشتمل بر پنج باب است

[illegible][illegible][illegible][illegible]

ازنا علی

طال

المجلد الثاني

المجلد الثاني

[illegible]

سایه شایع است
و آب وضع
نعلنج بای
ایح سایه زانو و دست
بناچار نقطه در بر نقطه
لین و زانو آبروایه و دست
سایه

و اما بر باید بصورت صورت سادی باشند و شش
در شش آب پنج رشتا که منقطع از سادی
سادی و در او برید سادی را و بر رقیق صورت
باشد و از او بر سادی را و بر و در سادی را و بر
و در سادی شش و در زرد کجی و توضیح که قطب منقطع است و بر
و در منقطع است و از سلب است و نشان را بر رقیق سادی

۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دو نقطه یعنی شود یکی باشد که
کنند آن دو در حرج نظیر این است
نصف او در سطح مباح
دیگر سایدی اح مباح اخراج
ح و نقطه علی می دور و در

که کامیاری هر خود باشد و این حالت پس ناچار باید اجاب می نماید
باشند و این امر را در هر گاه که از دو طرف خطی در دو خط اجزای کند که آن هر دو نقطه ملحق شود ممکن باشد که
از دو طرف او در آن جهت و در خط دیگر که کامیاری آن در خط باشد اجزای کند و در هر خطی نظیر این است
و ملحق شود به غیر آن نقطه و آن خط اجزای کند و جهت خود از دو طرف او در دو خط اجزای کند
اجزای کند چنانکه نقطه ملحق شوند پس اگر ممکن باشد که آن جهت و در خط دیگر کامیاری اجزای کند
کمی چنانکه به غیر آن نقطه ملحق شود و این خط اجزای کند و ب کامیاری اجزای کند و در دو طرف

طاب و ابرج و واحد اش كنم دو
اص كنم ارب
ب دووم

[illegible]

قاج ایچ
وانا وای
بمح
بکشم
مستقل
و ستوای باشند و ان دو شش ایچ
و ستوای و دین کوهی زان پد است
و شش سوهی شش زان که چون

ستادری اصلاح و صلی کنیم از پیران
یا رانند و ی باشند بنابر معینه
کنیم خطی را به خط اب یس و هم کنیم
همین خط را به خط اب یس و هم کنیم
همین خط را به خط اب یس و هم کنیم

درج و برآید تا جی که دانه و درم تنم بوی شسته و دستهای الا ضایع و فصل روح پس آن عن د
دانه بزرگ از اصلاعه هر دو شش ی روح و ستای اند هر کس
بسیار خود را پس هر دو را و به جوهری روح که حادث شوند این
روح معنای باشند پس هر دو دانه باشند و کلبه را در آن
خیابان که از آن یکم از خط با خطی فرجه که آن خط بر روی
نماست حد که از خط با خط آب پس پس که در خطی و هر یک که با خط باشد
که یکم روح معنای در آن و پس هم از آن خط از خط که در خطی و در تنیف که در آن روح

— 30 —

و اوج اسماوی است و وصل کنج که در این دو موضع کج است متساوی باشد چنانکه در کتب ایشان مساوی خوانده
چنانچه اگر اوج را از این است و کج است متساوی باشد و ارتفاع سرد و خشک است چنانچه اوج است و ارتفاع
و اوج اسماوی را و این تقاضی که از این است پس او را فایده نیست و جواز داد
این بود اشکال شد که اولی و اندوخلی و تقاضی که از این است پس او را فایده نیست و جواز داد
پس هیچ وجه در اینجا صحیح زیاده کجی و نقص و تقاضی که از این است پس او را فایده نیست و جواز داد
چنانچه در اینجا تقاضی که از این است پس او را فایده نیست و جواز داد
پس نیست و در اینجا تقاضی که از این است پس او را فایده نیست و جواز داد
پس و تقاضی که از این است پس او را فایده نیست و جواز داد
پس و تقاضی که از این است پس او را فایده نیست و جواز داد
پس و تقاضی که از این است پس او را فایده نیست و جواز داد

[illegible][illegible]

24

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

نظریه اتماعی از بیان مستغنی و از نظریه عبارت بود از تحصیل اعدادی که عقدت
آن از عقدت اقسام یکی زیاد باشد یا نه. آن اعداد شناسایی شدند بناسب عددی و
طریق آن بود که عدد اقسام را بطریق اقل اعداد بعد ضرب کنند و طریق سازند پس متغایر
لرغبت بعد از اقل این دو طرف حاصل شد پس افزایندها را که ساری طرف اعظم شود
یا یکی از طرف اعظم نتوان کردند تا با صغر و شد مشا خواست که در بعضی از اقسام قسم باشد
کثیر اقل اعداد بعد ۵ بود و در ۱۰ و در ۱۵ و ضرب کردیم ۲۰ حاصل در ۱۵ متغایر و در ۱۰ برابر ۱
افزودیم ۲۰ حاصل آمد و در ۱۵ و ۲۰ و ۳۰ و ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ و ۹۰ و ۱۰۰ و ۱۱۰ و ۱۲۰ و ۱۳۰ و ۱۴۰ و ۱۵۰ و ۱۶۰ و ۱۷۰ و ۱۸۰ و ۱۹۰ و ۲۰۰ و ۲۱۰ و ۲۲۰ و ۲۳۰ و ۲۴۰ و ۲۵۰ و ۲۶۰ و ۲۷۰ و ۲۸۰ و ۲۹۰ و ۳۰۰ و ۳۱۰ و ۳۲۰ و ۳۳۰ و ۳۴۰ و ۳۵۰ و ۳۶۰ و ۳۷۰ و ۳۸۰ و ۳۹۰ و ۴۰۰ و ۴۱۰ و ۴۲۰ و ۴۳۰ و ۴۴۰ و ۴۵۰ و ۴۶۰ و ۴۷۰ و ۴۸۰ و ۴۹۰ و ۵۰۰ و ۵۱۰ و ۵۲۰ و ۵۳۰ و ۵۴۰ و ۵۵۰ و ۵۶۰ و ۵۷۰ و ۵۸۰ و ۵۹۰ و ۶۰۰ و ۶۱۰ و ۶۲۰ و ۶۳۰ و ۶۴۰ و ۶۵۰ و ۶۶۰ و ۶۷۰ و ۶۸۰ و ۶۹۰ و ۷۰۰ و ۷۱۰ و ۷۲۰ و ۷۳۰ و ۷۴۰ و ۷۵۰ و ۷۶۰ و ۷۷۰ و ۷۸۰ و ۷۹۰ و ۸۰۰ و ۸۱۰ و ۸۲۰ و ۸۳۰ و ۸۴۰ و ۸۵۰ و ۸۶۰ و ۸۷۰ و ۸۸۰ و ۸۹۰ و ۹۰۰ و ۹۱۰ و ۹۲۰ و ۹۳۰ و ۹۴۰ و ۹۵۰ و ۹۶۰ و ۹۷۰ و ۹۸۰ و ۹۹۰ و ۱۰۰۰ و ۱۰۱۰ و ۱۰۲۰ و ۱۰۳۰ و ۱۰۴۰ و ۱۰۵۰ و ۱۰۶۰ و ۱۰۷۰ و ۱۰۸۰ و ۱۰۹۰ و ۱۱۰۰ و ۱۱۱۰ و ۱۱۲۰ و ۱۱۳۰ و ۱۱۴۰ و ۱۱۵۰ و ۱۱۶۰ و ۱۱۷۰ و ۱۱۸۰ و ۱۱۹۰ و ۱۲۰۰ و ۱۲۱۰ و ۱۲۲۰ و ۱۲۳۰ و ۱۲۴۰ و ۱۲۵۰ و ۱۲۶۰ و ۱۲۷۰ و ۱۲۸۰ و ۱۲۹۰ و ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ و ۱۴۰۰ و ۱۴۱۰ و ۱۴۲۰ و ۱۴۳۰ و ۱۴۴۰ و ۱۴۵۰ و ۱۴۶۰ و ۱۴۷۰ و ۱۴۸۰ و ۱۴۹۰ و ۱۵۰۰ و ۱۵۱۰ و ۱۵۲۰ و ۱۵۳۰ و ۱۵۴۰ و ۱۵۵۰ و ۱۵۶۰ و ۱۵۷۰ و ۱۵۸۰ و ۱۵۹۰ و ۱۶۰۰ و ۱۶۱۰ و ۱۶۲۰ و ۱۶۳۰ و ۱۶۴۰ و ۱۶۵۰ و ۱۶۶۰ و ۱۶۷۰ و ۱۶۸۰ و ۱۶۹۰ و ۱۷۰۰ و ۱۷۱۰ و ۱۷۲۰ و ۱۷۳۰ و ۱۷۴۰ و ۱۷۵۰ و ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰ و ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ و ۱۸۰۰ و ۱۸۱۰ و ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ و ۱۹۰۰ و ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ و ۲۰۱۰ و ۲۰۲۰ و ۲۰۳۰ و ۲۰۴۰ و ۲۰۵۰ و ۲۰۶۰ و ۲۰۷۰ و ۲۰۸۰ و ۲۰۹۰ و ۲۱۰۰ و ۲۱۱۰ و ۲۱۲۰ و ۲۱۳۰ و ۲۱۴۰ و ۲۱۵۰ و ۲۱۶۰ و ۲۱۷۰ و ۲۱۸۰ و ۲۱۹۰ و ۲۲۰۰ و ۲۲۱۰ و ۲۲۲۰ و ۲۲۳۰ و ۲۲۴۰ و ۲۲۵۰ و ۲۲۶۰ و ۲۲۷۰ و ۲۲۸۰ و ۲۲۹۰ و ۲۳۰۰ و ۲۳۱۰ و ۲۳۲۰ و ۲۳۳۰ و ۲۳۴۰ و ۲۳۵۰ و ۲۳۶۰ و ۲۳۷۰ و ۲۳۸۰ و ۲۳۹۰ و ۲۴۰۰ و ۲۴۱۰ و ۲۴۲۰ و ۲۴۳۰ و ۲۴۴۰ و ۲۴۵۰ و ۲۴۶۰ و ۲۴۷۰ و ۲۴۸۰ و ۲۴۹۰ و ۲۵۰۰ و ۲۵۱۰ و ۲۵۲۰ و ۲۵۳۰ و ۲۵۴۰ و ۲۵۵۰ و ۲۵۶۰ و ۲۵۷۰ و ۲۵۸۰ و ۲۵۹۰ و ۲۶۰۰ و ۲۶۱۰ و ۲۶۲۰ و ۲۶۳۰ و ۲۶۴۰ و ۲۶۵۰ و ۲۶۶۰ و ۲۶۷۰ و ۲۶۸۰ و ۲۶۹۰ و ۲۷۰۰ و ۲۷۱۰ و ۲۷۲۰ و ۲۷۳۰ و ۲۷۴۰ و ۲۷۵۰ و ۲۷۶۰ و ۲۷۷۰ و ۲۷۸۰ و ۲۷۹۰ و ۲۸۰۰ و ۲۸۱۰ و ۲۸۲۰ و ۲۸۳۰ و ۲۸۴۰ و ۲۸۵۰ و ۲۸۶۰ و ۲۸۷۰ و ۲۸۸۰ و ۲۸۹۰ و ۲۹۰۰ و ۲۹۱۰ و ۲۹۲۰ و ۲۹۳۰ و ۲۹۴۰ و ۲۹۵۰ و ۲۹۶۰ و ۲۹۷۰ و ۲۹۸۰ و ۲۹۹۰ و ۳۰۰۰ و ۳۰۱۰ و ۳۰۲۰ و ۳۰۳۰ و ۳۰۴۰ و ۳۰۵۰ و ۳۰۶۰ و ۳۰۷۰ و ۳۰۸۰ و ۳۰۹۰ و ۳۱۰۰ و ۳۱۱۰ و ۳۱۲۰ و ۳۱۳۰ و ۳۱۴۰ و ۳۱۵۰ و ۳۱۶۰ و ۳۱۷۰ و ۳۱۸۰ و ۳۱۹۰ و ۳۲۰۰ و ۳۲۱۰ و ۳۲۲۰ و ۳۲۳۰ و ۳۲۴۰ و ۳۲۵۰ و ۳۲۶۰ و ۳۲۷۰ و ۳۲۸۰ و ۳۲۹۰ و ۳۳۰۰ و ۳۳۱۰ و ۳۳۲۰ و ۳۳۳۰ و ۳۳۴۰ و ۳۳۵۰ و ۳۳۶۰ و ۳۳۷۰ و ۳۳۸۰ و ۳۳۹۰ و ۳۴۰۰ و ۳۴۱۰ و ۳۴۲۰ و ۳۴۳۰ و ۳۴۴۰ و ۳۴۵۰ و ۳۴۶۰ و ۳۴۷۰ و ۳۴۸۰ و ۳۴۹۰ و ۳۵۰۰ و ۳۵۱۰ و ۳۵۲۰ و ۳۵۳۰ و ۳۵۴۰ و ۳۵۵۰ و ۳۵۶۰ و ۳۵۷۰ و ۳۵۸۰ و ۳۵۹۰ و ۳۶۰۰ و ۳۶۱۰ و ۳۶۲۰ و ۳۶۳۰ و ۳۶۴۰ و ۳۶۵۰ و ۳۶۶۰ و ۳۶۷۰ و ۳۶۸۰ و ۳۶۹۰ و ۳۷۰۰ و ۳۷۱۰ و ۳۷۲۰ و ۳۷۳۰ و ۳۷۴۰ و ۳۷۵۰ و ۳۷۶۰ و ۳۷۷۰ و ۳۷۸۰ و ۳۷۹۰ و ۳۸۰۰ و ۳۸۱۰ و ۳۸۲۰ و ۳۸۳۰ و ۳۸۴۰ و ۳۸۵۰ و ۳۸۶۰ و ۳۸۷۰ و ۳۸۸۰ و ۳۸۹۰ و ۳۹۰۰ و ۳۹۱۰ و ۳۹۲۰ و ۳۹۳۰ و ۳۹۴۰ و ۳۹۵۰ و ۳۹۶۰ و ۳۹۷۰ و ۳۹۸۰ و ۳۹۹۰ و ۴۰۰۰ و ۴۰۱۰ و ۴۰۲۰ و ۴۰۳۰ و ۴۰۴۰ و ۴۰۵۰ و ۴۰۶۰ و ۴۰۷۰ و ۴۰۸۰ و ۴۰۹۰ و ۴۱

[illegible]

تعمیم کنند. شایع است که برای و شش نای و غیر آن و بعضی آنک بعضی آن را شش از غشوات
و بعضی حکیم ابو یوسف اشرف این آلات خلقت است حد ابعاد الحان آنکه کم و بیش
بود و متضمن حجاب که عرض از ابعاد ابقاع آنست که در حلق می نشیند و بعد از آن آهسته آهسته
بشرف مخصوصا متغایفه حد ابعاد نمی که باقیم خلوات شایسته تمام در شش باشد و در اهتزاز و بطن استوار
و در اکثر هیات تمک تابع انفعالات نفسانه بود و بعد از این انقباض نشود و بعد از آن بطور
بطور در اکثر نای کجایه مشهور است یعنی سبب کشنده است و بعد از آن دروات انقباض و دوات انوار
در نای است و نای نغم آن از مضطربان مجرب اچا که کشنده چون جنک و ترزه و قان و نوبی بمطابق
یک مرتبه مانند بعد و در رجوع استخراج الحان در بین شش آسان تر بود و انشازات پیچاج لغزات
آن بغم ترید از نای با عمل در سباح علی ازین جهت بحث کشنده و چون اشرف و انحر از آن خود بود
موضوعی محمد در صناع علی موسیقی خود را ساخت اند و از ساحت خود احوال طاعت عینیت معلوم
کرده و در چند استخراج الحان علی اختلاف اقسام و تاین طبقا از نای که در ترکت و ایران علی
علی از انهارت قوت ایجاد آن حاصل آن سبب آنکه این معنی بر می ماند این متعدد در سبب آنست و آن
و در بین و لکه اواز و اربعه و خور و خلیا کر که در وسط هر دو و برقرار بر سبب معنی ساخته اند
و بحسب آن اجناس و جمیع را استخراج کرده و در پنج مرتبه را در هر جنس از اجناس و در جمعی از
جمیع نشان کرده تا بر سایر طایبان علی روشن کرده و در سبب که دو و ترزا برمان سازند اصطناعی است
خوانند و آن چند نوع بود و مختار نیست و در اکثر ارجع است و در بین آلات دایما نیست و ترزا بسط
یا و ترزا علی نیست سر بود ابعاد و یکی از خواهد بود بعد از آن و در نوب الحان سبب در آن دو نیمه
مختلف نیست و ثعل که طریق بعدی در نای بود مانند و لکل و ذلکش و در اوزار معاد ایجاد
تواند کرد و بمطابق آنک یک و ترزو و این معنی از حوجبات ملافت اوتار بود و چون هر یک
از این اوتار که طریقات آن مختلف است زوج گردانند یعنی یکی را و در چند و یک طریقت
هر آید طاعت نغمه را بدست و در هر دو نیمه هر دو نای طبل است و انداختن آنکه یک نای را می کشند
ضمیران میان میدان آید و در اوقات هر دو در یک دست دارند و از این جهت که سبب نای را در وقت و در شش
باشد و بنا برین حدیث است و در اوزار و در اوزار که در اوزار معاد را می کشند و در اوزار معاد را می کشند
بر خود خوانند و نای آراشافت و لکشش و در اوزار و در اوزار معاد را می کشند و در اوزار معاد را می کشند
بهرت و دانه اوتار که در دست کشند بر هیچ نغمه معنی و در تقسیم و ترزو تعیین داستان و اساس آن نای
چگونه اوزار و صاحب شرف و خلاف بسیار است و در سبب آنک عین صاحب شرفیه علی اندکی اعتبار

[illegible]

یا قهقهه که ماثرباشد و از پر شدن بدنه با قدرت قوت سکه و استیاض خوش است که از ابراض صفات است
یا از داخل باشد هیچ ماده یا قاعه یا از خارج هیچ عیار و غیر آن و اسباب ملاست یا از داخل یا باغ یا از
خارج هیچ شمع و یا توفیق و اسباب و یا قوت مقدار و عدد یا کثرت یا ندرت باشد یا شدت قوت یا نه
و اسباب نقصان عدد یا مقدار یا زیاد باشد یا صفت قوت و طوره و اسباب و یا جمع و مفاد نه
او اعتراف می دهد که سبب است ماعده باشد سبب یا وجه یا اثر قریه یا مضاف فلیط اکمال یا انحرا یا حرکت
و هم از خارج هر قسم پیوسته مانده و معجزه و احراف سبب و اشیاء ان یا غرض یا ابعاد یا استیاض
که معنی و اثر او بدین اند و حافظ آن شش قسم است اول حق محیط بدنه که به حاجت بدین از برای
ترویج قلب و تعادل روح و حال حق سبب اختلاف فصول و فواید و رابع و حیوان و در چاره و غیره مختلف
گردد چنانکه هیچ معتدل یا شد و صیقل و یا بی و خرب و یا بی و شتاب یا بر و و طبع و رابع و چو
بی و ناجیه آن سخن و فریب و یا در حال مزاج آن می رود و صفت و صیقل و دور و یا هیچ آن هر دو قوت
اند یا بعد از آن که هر وقت که بر طرف جنب باشد از شش هر سرد باشد و هر یک که بر طرف شالیه
گرم بود و بر یکسانی از زمین چیزی ایستد یا باشد و زمین طریق اطراف **دوم** ماکول و مشرب
بدانکه هر چه از آن شود و بدین نوع آب و بیاض طبیعت آن چیز محل و انفعالی و مع شوری
از بدین متغیر شود و تغییر او نگیرد یا از متغیر شود و تغییر بی او کند و متغیر شود و قسم او را
بدین متغیر شود و تغییر بی او کند و متغیر شود و قسم او را که از بدین متغیر شود و تغییر بی او نکند اگر شسته یا
سود و بدین یا محلی گردد و از اغراض ملکی آن باشد و اگر متغیر نشود و از اعتدالی و ای متغیر شود از بی
و تغییر بی او نکند اگر بی الحالی متغیر بدین شود اگر غدا بی غایب بی او باشد یا بی غایت بی او باشد یا غایب بی او
خواهند و اگر و اولت غایب بود و یا غدا بی او یک تغییر بدین کند و از بدین متغیر شود اگر از بی
مطلق باشد و غدا بی غایب است که از او و خودا رفیق شود و شود و یا کثیف و بر هر دو تغییر بدین و اکثر
التغیبه است یا قلیل التغیبه و بر هر دو تغییر بی او کثیر است که دم صالح از او شود و شود یا
رود اگر الکلیس غدا بی غایب است که الکلیس میوز و در غیر هم و غدا بی کثیف قلیل التغیبه
رئی الکلیس میوز بدین و یا غایب و یا غدا بی تغیه بدین نکند بی که بدین و یا طعام است و یا غیر آن
چشمه ایست که تربت از طبیعتی باشد و یا حاجت مشرب رود و متغیبه و در و یا بلا تغییر بدین یا غدا
که غدا بی میوز و غدا بی متغیر است یا غدا بی غایت سبب باشد و در حال و صبا میوز و
اشتباه بر او افتد و انچه دیگر چنانکه با بدینست و اصلا با بی غایت نامیده متغیر و غدا بی میوز و

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

و از آن در تحت پایه زمین همدرد و همتا گشتند و گویا آن سنگ حقیق بود و در ویران
جنگها باشد چنانکه اگر عیانند از آن در ویران گشتند و صاحب آن سنگ در میان صحنه فتنه
دان سنگ است و لا اله الا الله که دشمنان را بر او بایست یکی باشد و از عرایب آن است که گویا بدین پیوسته
مخلوق بر کفر آن و چشم او تاریک چشمه آب صافی تولید و بر آید آن جمله بر آید و گویا بدین پیوسته
دود که عالم او بود و بدین دود و دانه چشمه عظمه پیوسته و سخن کرم بنوا و لکن چندان از آن چشمه
باشد که در آن و بر آید و پیوسته باشد تا نیکوین عالی اول را بر دود و ما در علی الله پیوسته و حکما و هند
حقیق که در دود زاری هر کس چنانکه در علم و هم نیاید آنجا گرفته اند که **کرم** در دود و طبیعت و آید
عجایب بسیار است و در دود و در میان عریان هیچ حقیق که از آن تر و نباشد از این سبب عروایات و از آن
چون در وقت که در کس را رسید کنند و در او زهرانی و کس در دریا که نظر از آن از این صحنه
تا آن فرود بود و بدین و او را شایسته سازد و بر آن تیره و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
بیست و آن کس که بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
باجل با پیوسته و در علم و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
فرد و صحت مند کرد و در او پیوسته و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
دارد از این و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
او هم بیست و در دود و در علم و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
در حال آن شود که در آن کس که در دود و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
آن صحنه شود که در دود و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
عجایب است و در دود و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
را با شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
با شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
در این سبب که در دود و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
سود و در دود و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
در دود و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
در دود و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد
در دود و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد و بدین و شایسته سازد

[illegible]

[illegible][illegible]

فصل ششم از مفال چهارم در طبعی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

عليه السلام

عالمی

علاء الدين

[illegible][illegible]

از نهاده خدایا بدین تخم او را در وی ماه دوازدهم حریف بزک بکارند و هر که که از آب گرم میزند برین
بکار و در آن آب گرمی رود با حافی که منقب میگردد و بر عادت آب میخورد و نگاه میدارد آن آب را تا
بگذرد و بعد از آن منی آن را بر آویخته و میخورد و آنجا بکار بندد و زود بزرگ شود و غم و درد آن را خواهد که
ترس بزرگ شود و چون زمین فرو برد مقدار آن که خواهد دهن سرودند و غریب آنجا بکارند
و بر آید و اگر سبب برین مقدار آن جوی که قایل بود باشند و از خود و آن کرم را بر اصل تنوع کنند
و بکارند ترس نین باشد و از آن کرم نین باشد و اگر تخم سلطه سال را بکارند باشد کرم بزرگ
و بر آید و ترس نین باشد و اگر سبب از آن کرم که ترس از آن باشد بکارند راجع باشد و اگر تخم بزرگ باشد
که بکارند بود و بکارند بزرگ بکارند بزرگ بکارند بزرگ بکارند بزرگ بکارند بزرگ بکارند بزرگ بکارند
و هر چه تخم افرواد زمین بیشتر فرو برد و غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
فرو برد باشد ترس و غم و ترس و اگر تخم جلد و باغچه و دیگرین بکارند و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
آفت کرم این باشد و غم و ترس و اگر تخم کرم را بکارند و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
باغچه آفت کرم بکارند و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
کرم بزرگ و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
یعنی با خود و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
ایضا کنند و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
پیشانی بود که خوانند پس اگر از برای مال و سود و زیان است و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
از برای مال و سود و زیان است و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
فصل است و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
چنین باشد اما اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
خوب بچین است و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
بر جای و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
مال بکار و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
بد و سود و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
بکار و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
باشد اما بکشته سیاهی باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد
باشد اما بکشته سیاهی باشد و اگر غم و ترس باشد و اگر غم و ترس باشد

استخوان پستی اصل تمام اعضا می دارد و آن اطراف شش و قلبه اعلا با غضبیه فیه
در احکام اخراج جب الکبری در خارج آن آن بود که ماده دخی در معده می افتد و معده بدین جهت سوراخ
باشد و طریقی خلاصه جویید و بواسطه آن آن عضو را در موضع حرکتی محصور شود و آن معنی جوف آن
طبیعت موجب ضربت اضافی افتد آنرا در واقع خیزش و زدن باشد اما چون بعضی از اعتبار کرده
اند و از احتیاج بودنش حوادث استدلال ساخته و اظهار می نمایند که خنک است و گرم نیست و بوی
آن در حوض با آن احکام نکند چنانچه که این کتاب از آن خالی باشد باید که اگر کسی از آن کتاب سرانجام را دست
بجهد نویسد بهر یک پیوندد و اگر بجانب جب باشد چیزی بدو رسد و اگر بر سر انقباض است بجهد فانی
خصیصه کند و اگر بجانب جب باشد سر کند و اگر بوی دست بجهد آن غرض معلوم شود و اگر بجانب شش باشد و کسی
بدو رسد و اگر گوشه جنب است بجهد معنوی حاصل شود و اگر جب باشد با کسی خصوصیت کند و ظن او را
بود و گفته اند که بدو سستی رسد و اگر مری یا بلعانی از جنب است بجهد غائی بدو رسد و روی جلال یا نفوذ
اگر جنب جب باشد رسیدن غالباً در جنب بود چنانچه که دست بجهد غی و بیماری بود اما در مذکور شد و اگر جنب
باشد شادی و صحتی بود و اگر در جنب است بجهد در زبان مردم افتد و اگر جب باشد روی جلال بود و
اگر در جنب است انقباض است بجهد غرضت و جاوه می درستی بود و اگر جب باشد شش فانی و جلال آن در جنب خود
معنی کنند رسیدن غالباً بود با زن و حوائص و اگر میان روی دست بجهد در نزدیکی او و در حوضه و با سعادت
و اگر جب باشد دولت و مرتبه آن محلی بجهد فانی یا بدو رسد و اگر بوی انقباض است بجهد معنوی یا بدو
و اگر جنب باشد غی بدو رسد و اگر مری از جنب است بجهد بیماری یا بدو رسد و اگر جنب است بوی
دی و اگر مری بجهد غی بدو رسد آن مری که و اگر با بلعانی بجهد غائی یا بدو رسد و اگر بوی
باشد غش ظاهر کند و اگر در آن بجهد در جنب و خصوصیت اند و در میان گفته اند می رسد و هر چه می رسد
قبول اند و هر آن گفته اند که در میان او بواسطه اند و است که در جنب که از او باقی بود و اگر کسی که در جنب
مال و حق باشد اگر از جانب است یا بدو رسد و اگر بوی بدو رسد و اگر در جنب است مرتبه او بدو رسد و اگر بوی
و اسرود کند و اگر جب باشد شادی و صحتی او گردد و وجه خصوصیت باشد و اگر گفته اند در جنب مری و بوی
و بوی و اگر جب باشد بیک جهت که در آن جنب است بجهد غی بدو رسد اما در شش و در میان است و در میان است
اند و از بیماری آید و هر دو آن گفتند بر دخی ظن باید و اگر جنب باشد بیک جهت باید و اگر در جنب است
بجهد آن قبل می شادی بدو رسد و اگر جب باشد غش و اگر کسی در جنب است بجهد در جنب مری که در او رسد
رسد و اگر جب باشد بیک جهت که در آن جنب است بجهد غی بدو رسد و در خصوصیت است و اگر
جب باشد و طلب در ذلالت است و اگر کسی از جنب است بجهد غی بدو رسد و اگر بوی بدو رسد و اگر بوی بدو رسد

فقط حضرت علامہ حضرت علامہ حضرت علامہ

۱۰۰

و بصالح رفتن و آسایش و برده هر چند که در هر وقت و مکانی جدا بود و اگر در جماعت یا با دو معانی جدا
و جداست و در آن وقت و محبت و با مشورت و کم نشسته و در طلب کردن و جواب سؤال و مشورت کردن این جنبه را
نیک بود و اگر از این جهت و غیرت سزاوارت محبت و جواب و جماعت و دوست داشتن و دوستی و
رشته زدن و کد را بگفت فریاد و عقد نکاح بستن و زحانی و عیالات و تجارت را نیک بود و این جنبه
خاطی و ادبی دلیل بود بر فراخی سخن و جوی و دل و دم آشتی و بازی و دلیل دلنگی و دین و چهاردی و دم آسایش
و دلیل بر فراخی و بسنی کارها و کوبیدن بود و آنکس که سالی از کیفیت خبر سوال کند اگر دم حلی کند و در خبر او افتد
چیزهای بی نیاید و اگر بادی باشد یا بی خبر او از خبرها حوالی نبود و اگر آشتی باشد از جنبه صافی و صحت
و اگر آسایش باشد از همه چیز نیکو باشد و چون از کاری حاجت برسد اگر چه نام سالیان باشد و دم
جانب است و در آن کار نام شود و حاجت بر آید و اگر چه نام او خفته باشد و دم از جانب خوب بود و در
آن کار بر آید و حاجت در آن کار و اگر بگوید پرسد و حرف نام بر آید و طاعت باشد و دم حلی و در سالیان از جانب
دست آید بسیار نیک شود و اگر چه نام بر آید و حاجت بود و دم هر دو از جانب خوب بود و این کارها از جنبه
و اگر پرسیده که آن دو صفت کلام غالب شود اگر سالیان از آن جانب آمده باشد که دم زیادتر بود و هر دو کلام
که بداند آن غالب شود و اگر از آن جانب آید که دم کم بود و هر دو کلام که از آن کوبیده آن غالب شود و اگر از آن
که سالیان از جانب آمده باشد و دم از آن طرف بیشتر بود و از آن طرف دو کلام که از آن جانب آمده باشد و دم
از آن طرف بیشتر بود و در هر دو کلام که از آن کلام یکسان برسد و سالیان از جانب آمده باشد و دم از آن
جانب بود و در آن کلام یکسان برسد و اگر دم از آن طرف تیره یا بیشتر باشد از آن کلام یکسان برسد و اگر از آن
کدام است یا بیشتر که سالیان از جانب آمده باشد که دم از آن جانب کم بود و به آن جانب بیشتر که دم از آن
بود و در آن باشد و اگر از آن جانب آید که دم بیشتر بود و در آن جانب بیشتر که دم از آن جانب
باشد و اگر از آن جانب آمده باشد که دم کم بود و در آن جانب بیشتر که دم از آن جانب آمده باشد که دم کم
و از آن جانب آمده باشد که دم بیشتر بود و از آن جانب و از آن جانب آمده باشد که دم کم
و در هر دو از آن جانب آمده باشد که دم یکسان باشد و دم از آن طرف و در هر دو از آن جانب آمده باشد که دم
دم هر دو در این بود بر آن دو از آن طرف و در هر دو از آن جانب آمده باشد که دم کم بود و از آن جانب آمده
علامت و در آن بود که در آن ساعت یا بی از آن جانب بود و دم از آن جانب آمده باشد و در آن ساعت و در آن
ساعت و در آن طرف یا بد و اگر کم باشد از آن دو و در هر دو از آن جانب آمده باشد که دم کم بود و در آن
غالب شود و اگر کم باشد ساعت در دو دوستی را با همی دسد و اگر کم بود و یکی از آن دو را با همی
شود و اگر کم ساعت در دو از آن طرف و اگر کم از آن دو ساعت در دو دشمنی نوی بین شود و اگر کم

12

10

[illegible]

عبدالله

طایف و مک و بنی و قطع قزم و نیل و زمین عرب کند تا محیط رسد و هم از مشرق زمین چین
ابتدا کند که دارالکمال احاطین باشد و میان مملکت هند و هند و موطنان که از بلاد مذکورات یک کدره
و قابل و سیستان و کورمان و فارس و اجنهان و اسیان و راسط و مصره و کوفه و بغداد هم درین افلا منند
و همچنین حص و شحر و بیت المقدس و بعضی از زمین مسرکه تا در سیاطات و اسیان و بلاد و افریقیه
محیط و اقلیم جند را غل بلاد چین انداختند و بلاد هند و بعضی و جبال الشیم و جبل و بنور و افش
بلاد خراسان و طبرستان و دوش و بل و اکثر بلاد عراق و بلاد الحاک و موصل و مطلیح و حلب و اسیان که
و ارض مغرب بگذرد تا محیط رسد و اقلیم پنجم از ارض بلاد ترک ابتدا کند و سرحد و بخارا و طبرستان
و در بارین و سمارقند و ساحل خوارزم و بعضی از بلاد روم بگذرد تا محیط رسد و اقلیم ششم از مشرق ابتدا
کند و میان دریا چین و بعضی از روم و بمقالبه و باب الیواب و غل اندلس بگذرد تا محیط رسد و اقلیم
هفتم از مشرق ابتدا کند و پنجایات از ترک شرق و غل بلاد باجور و ما جوع و کوه جها که از اتریش آنگا
چین و خورشید باشد و بحر شام و مقالبه بگذرد تا محیط رسد و طایف این اقلیم جند را غل و هشتاد میل است
باریکه
صفت در خواست بنام هر بقعه که بخط استوار باشد دائره و معدل انهار
بسمت الزمان بقدر افتد و در قطب معدل در این اقلیم جملی مدارات بوی را در پیوسته کند و یکصد ظاهر و دیگر
خانی از با جبه کواکب را طالع و مغرب بود و عدت مکنایان فوق الارض ساوی مکت تحت الارض
یاغ و اوجین بیت پیوسته و زمین مساوی باشند و فلک را باقیان بر آن آفاق یک کوه منقسم
و منقسمه خوانند و در هر فلک ایجاد دایره بود و دائره منقط البروج در وقت بسمت الزمان کرد و در
در وقت در قطب فلک هم بر افق باشد و دائره ماره در این اقلیم منطبق و فلک البروج و معدل انهار
هم در سطح این قائم و از آنرا در سطح اقل میزان اجزاء فلک البروج اینجا شمال است الزمان کرد و قطب
غالی فلک البروج تحت الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض و چون قطب جنوبی بنایت ارتفاع رسد
دائره ماره با قطب اریب بر سطح انهار منطبق شود و بسمت الزمان کرد و ارتفاع قطب جنوبی
دارن وقت بقدر میل کج باشد و قیامت دوری فلک البروج از سمت الزمان در موضع سرطان از انجاب غل
هم بقدر میل کج باشد و از اقل میزان انهار در هر فلک البروج از انجاب جنوبی بسمت الزمان یک کوه
و منقسمه خوانی فلک البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض و قطب ارتفاع قطب شمالی
بود که دائره ماره بر سطح انهار بود و در آن بعد از سمت الزمان و ارتفاع قطب و بین اول قطب آن
سمت الزمان هم در کجی بقدر میل کج باشد و اینجا از انجاب در وقت بسمت الزمان رسد و آن در دره و منقسمه
استاد بود و در آن در روزی وقت نصف النهار از انحاء و انحاء سایه باشد و خد سانی سال

سایه باشد و در یکی نیمه باقی سال سایه در جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه از جانب شمال و فصل سالیانه
الاحتشاد شود و تابستان و ابتداء آن در وقت رسیدن آفتاب در نقطه اعتدال بود که سمت الزاوی زمین
باشد و در زمستان و ابتداء آن در وقت رسیدن آفتاب در نقطه انقلاب باشد که در جانب
دوری بود از سمت الزاوی و در خمار و ابتداء آن بوقت رسیدن آفتاب با واسطه اسد و دلو باشد و در
جنب و ابتداء آن بوقت رسیدن با واسطه قوس و عقرب باشد و هر بقعه که معدل النهار و قطب او بر سمت
الزاوی باشد باشد و در فلك المیاجلی بود و فی البروج و از سمت الزاوی انحرافات مواضع الزاوی
ماند خوانند و در افق ساندیک قطب معدل النهار مرقع باشد از افق و دیگری خط اوزار و ارتفاع
و انحطاط بقدر میل معدل النهار باشد از افق و میل افق از معدل البروج آن افق مدارات بود که از آن
مدار موازی معدل النهار باشد و قوس مختلف قطع کند و قوس ظاهر الزاوی در وقت ظهور الزاوی در
شمار گذر کند باشد از عرض قوس که تحت الزاوی باشد و در جانب جنوب یک میل بود بر عرض که از آن جانب
مدار بود و خط موازی بود و در از طرف شرق ازین بواسطه انحراف خط اوزار از معدل البروج باشد از انحراف
او تحت الزاوی چون در هر یک از این دو طرف خط اوزار یک میل ازین جهت آفتاب تحت الزاوی باشد و
از تحت او قوس الزاوی در هر یک از این دو طرف از افق قطب شمالی بود همچو در بلاد ماوراء القطب
مرقع از افق قطب جنوبی باشد حکم یکسان بود چه قوس ظاهر قوس الزاوی در هر یک از این دو طرف
الارض و از افق مانده چه قوس اذناول افق که عرض آن از میل کنی کنایه دوم که عرض او مساوی میل کنی
باشد حکم یکسان عرض او از میل کنی بیشتر از اعلا میل کنی کنایه چهارم که عرض او مساوی تمام میل
کنی باشد نیمه عرض او از اعلا میل کنی بیشتر بود و از خود درجه که تراشد از افق یعنی مواضع
آن کمتر از میل کنی باشد از جانب غربی دور و جنوبی سمت الزاوی ایشان رسد از معدل البروج آفتاب
یکسانی باشد و نقطه رسد باشد از ایشان و در افق که عرض آن مساوی میل کنی باشد مدار و درجه
سمت راس ایشان که در نقطه انقلاب یعنی باشتوی عاقل فلك البروج غرض پس آفتاب در نقطه
انقلاب یعنی باشتوی سمت الزاوی ایشان رسد و پس و در افق که میل آن از میل کنی بیشتر بود و از تمام
میل کنی کمتر از جانب سمت الزاوی رسد و در افق که عرض آن بقدر تمام میل کنی باشد اعظم مدارات ابروی
الظهور عاقل بر منقلب شود و اعظم مدارات ابروی المختار عاقل منقلبی دیگر و یک منقلب لرغوب نباشد
و دیگری ظاهر و چون در منقلب برضف النهار مساوی شود هر دو قطب فلك البروج بر سمت
الارض و سمت ایزد باشد و منقطه البروج بر افق منقلب شود و بعد از آن یک نیمه منقطه البروج
کبر از افق برخیزد و دیگر نیمه در زود و آن نیمه که تحت الزاوی بود بدین طریق بقدر تمام میل کنی دور

[illegible]

براند چمن حسیب غنوت ازین اوی ویت اشیا واصل از و عصب نوری اند و عرف مایه از و جانیست
دماغ مایل باشد که آن هر دو در داخل غت هم می رسد که از عصبه مشترک در معن و نور خوانند متعلق شوند و بعد
از انسانی که بی غایب نباشد کند و دیگری واجب چنان از و دفع کند که در استخوان مجاز نمود کند و واجب این
مایل یعنی حتی شش شود و در وسط هر یک از شش است و در شکل در غت است همچو شش می شود
مایل یعنی در وسط است و این شش غنوت غنوت در غایت مقامات است قابل الوان و انوار شود و انوار
طوبت جلیدی خوانند و این غنوت ازین طوبت جلیدی در میان و طوبت دیگر افتاده است مانند آب که
اندر خانه مایه مایل حرکت که از انرا غنوتی خوانند و غنوت او است که غدا و نور غنوتی رساند و در پیش
رو طوبت جلیدی در طوبت دیگر است شش همچو سینه غنوت مرغ که طوبت جلیدی را شکسته دارد تا بواسطه
حرارت هوا از انحراف و حرارت از داخل شکست شود و طوبتات چمن غنوت اند اول طبقه
نور که که ملاطفت است و سخت ترین طبقات چمن است و فایز در مایه است او است تا می رسد
استخوان از دیگر افرای چمن باز دارد در طبقه شش که بر مایه شش محیط طبقات و طوبتات چمن
در وسط یعنی غت که در و در حاکم که در غنوت که در شش طبقه شش است مانند دارم
فایز او است که برین دارد که در و در حاکم که در غنوت که در شش طبقه شش است مانند دارم
و از طبقه شش است و غنوت ازین عصب جازم طبقه شش که در و در حاکم که در غنوت که در شش طبقه شش است
طبقه از و غنوت او نیز یعنی از طوبت جلیدی است و غنوت او است که میان طوبت جلیدی و طوبت
یعنی است و تا که دیگر است و غنوت او نیز یعنی از طوبت جلیدی است و غنوت او است که میان طوبت جلیدی و طوبت
نور است که جوب از و برین گرفته بانی و در حاکم که در غنوت که در شش طبقه شش است مانند دارم
طبقه داخلی که از رخی پیش چمن جل معده را طوبت یعنی راجع دارد و طبقه خارجی که از غنوت اسلب و مایه
است خاصه که در کوه نقد و انکارا هائیکه است باشد و غنوت که در و در حاکم که در غنوت که در شش طبقه شش است
ست و فایز او اما غنوت است و مایه است که در غنوت که در شش طبقه شش است مانند دارم
معصرت و سود قالیق غنوت طبقه قریبه و او در پیش طبقه غنوت است و چهار غنوت یکدیگر ملزم تا آن
است و در برین باشد و اولیب است و مایه و وسیله و مایه است از و برین است اما غنوت که در و در حاکم که در غنوت که در شش طبقه شش است
و مایه از و برین است و روح با صبر در و غنوت و غنوت که در و در حاکم که در غنوت که در شش طبقه شش است
و غنوت از و برین است و مایه است که در و در حاکم که در غنوت که در شش طبقه شش است مانند دارم
غنوت نیست که در و برین است که از انرا احاطت خوانند و غنوت او است که در و در حاکم که در غنوت که در شش طبقه شش است
از و برین است و غنوت است که از انرا احاطت خوانند و غنوت او است که در و در حاکم که در غنوت که در شش طبقه شش است

فرموده از فضل و کمال خود بگوید که در این کتاب تفاسیر الفقهیه علی بن ابی حمزه
عازمت از همه از احوال حاشیه بسیار چند نیست خود را بحکایات او معلوم کند و ما نیز سعادت
کلامین فراهم باشد در حق تعالی آمین ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان

[illegible]

فیه شمس از فضا ایستاده و در آن نقایس القونین در علم مستحق

[illegible][illegible]

سیمی در کیفیت ساخت اشیا مذکوره خط اکثر مستقیم باشد صاحب او ظاهر اینست که هر چه در
خط دایره از خمیدگی کنه است که نسبت محیط هر دایره با قطر او محیط است ثلثه اشیا وسیع است
یا اولی یعنی نسبت بیت و دو با تحت بی قطر دایره یا با او و اهر قدر کند که مترا باشد ثلثه
یا در سه وسیع ضرب کند آن خط حاصل شود ساعت محیط او باشد یعنی دهیانی را بدو تطبیق کنند
بعد از آن دهیانی را بدان واحد یعنی بی سطح طبقه ثلثه کرد و با آن ساعت سطح اگر آن سطح ثلثه
باشد و قائم الزامی از دو ضلع نماید در نصف ضلع و یک ضرب کنند تا آن خط حاصل شود ساعت
او باشد و اگر مستوی الزامی باشد عمودی را که خارج شود از زاویه منفرجه بر سطحی که سرش او باشد در
نصف آن ضلع ضرب کنند تا بعکس آن خط حاصل شود ساعت او باشد و اگر هادی از زاویه باشد عمودی
خارج شود از هر زاویه که بر قوس او باشد در نصف آن ضرب کنند تا بعکس حاصل ساعت او باشد
و اگر خط منفرجه باشد اهر ضلع او را در عرض خود ضرب کنند ساعت او باشد و اگر مستطیل باشد
طول او را در عرض او ضرب کنند ساعت او حاصل شود و اگر طول عرض او مجهول باشد و نصف
میان هر دو معلوم بر عرض فصل او از مربع قطر او بپند آید نصف با ساعت او باشد و اگر خط
مربع باشد اهر طریق او را در نصف مرکزی ضرب کنند حاصل ساعت او باشد و چیزی در مربع نصف
هر دو قطر و عرض معلوم از ضلع او باشد و چون تفاوت میان مربع اهر ضلع او و مربع نصف اهر ضلع
پیدا شد و جذریع از مضاعف کند قطر یکو او باشد مثلاً ساعت که مضاعف بوده است در یک قطر
او دوازده مربع نصف قطر وی روشی باشد این مبلغ از این مربع ضلع او بپند آید تحت و چهار باقی
مانده را تحت باشد که نصف قطر یکو پس او را تفرجه بود و مقرب او روشی که نصف
قطر یکو است قطر روشی باشد و این ساعت او بود و هرگاه که مضاعف مربع ضلع او باشد از این مربع قطر
باشد آن قطر روشی او اگر کم باشد از قطر او بود و قطر معلوم باشد و ضلع او مجهول مربع هر دو
نصف قطر یکو باشد و چیزی در مجموع نسبت آن ضلع باقی باشد و صورت آنست
شکلای همین باشد عمود او را بر قوس ضرب کنند تا ساعت او حاصل شود
قطری اطراف کنند با بدو مثلث متشکّل ساعت آن هر دو مثلث ساعت او باشد و جمیع اشکال
متخرج که از الاضلاع را بعین وجه ساعت کنند زیرا که مثلث متشکّل شود و در سنجیدار
هذه اکثر عوارق اکثر اهل بر جماعت در ساعت خرافات که او را ذقّه طاهره باشد ضایعات که
نصف مجموع هر دو طول را در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ حاصل ضرب باشد و این هم
بصواب تری یک ساعت و مربع ذی ثقله و اهره برین وجه باشد
و او مربعی باشد محیط بود

[illegible]

نیرو و بران باران بیاد آن سال خط باشد و او را هادی بنمیزانند و گویند فلان آسمان من حاد و انجم جویبار
 او را نوزاد من خوانند و بر صورت و دودمی باشد که سرایان را با جانب شمال و مشرق باشد و با چهار ایشا ف
 با جنوب و مغرب و کوکب او هشت در صورت اند و هفت خارج صورت و آن دو کوکب شر را که بر سر نوزادان
 باشند در اعجاز محیط خوانند و دو دیگر که بالای او باشند هارین و کوکب دیگر را که در محل مخرج حیثی باشد
 طرف آسمان کوکب او هجده و هفت در صورت است و هشت خارج صورت و کوکبی را که بر دوش او باشند
 یا که خارج است از صورت سلطان طایف خوانند و چهار را که بر کمر و دوش او باشند جسد و دو کوکب را که
 را که با جبهه او باشند نوره و خزان را نیز گویند و ششده چند صیغه نیز نزدیک و دوشی او باشند که اولی غلب
 انجم است خوانند و صیغه در پی آنها باشد مستطیل را که او را خدا نیز خوانند کوکب او هجده و هشت و شش است و
 در صورت و کوکبی را که بر پیش منکب او باشد عروا خوانند که منکر است سیزده است از نشان قمر و جبهی
 گویند و آن کوکب اندک بر شکم او باشد جفا که کوکب مکان جند اند که در پی اسد یا که گشت و او را عروا
 ابرو نیز خوانند بواسطه آنکه بوقت طلوع با سقوط او بر آید و کوکبی بزرگ و دست او با یک سر خط
 در دست سحر اعلی خوانند را از او سحر را خارج یا که با او سلاح نباشد و صحاف این کوکب را سلسله خوانند
 و سابق اللید نیز گویند و آنرا که بر قمر جیب او باشد عروا خوانند بواسطه نقصان قدر کوکب او و هجده
 کوکب او هشت در صورت و اندک میان کوکب عروا و دو کوکب عرب و نه خارج صورت و در میان
 این کوکب هیچ کوکبی نشود و نیست عقرب کوکب او هجده و یک در صورت اند و بیاض صورت
 و غلب سیم کوکب را که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند و کوکبی در رشتن را که بر دوش او باشد و سرخ
 نایر قلب العرب و آنرا که پیش قلب نایط و او را هیا را که بر جزوات او باشند غول و آفت و
 کوکب را که بر طریف ذیاب او باشند قوس را که او را در خوانند کوکب او یک است و در صورت
 و در دوش او هیچ کوکبی در صورت نیست و عرب کوکبی را که بر ریش او باشد یا که بر دوش او باشد و بر طریف
 و بر طریف دست راست او و شام و او در خوانند و بنا بر آنکه ایشان همه را از خود نبیند کند که تمام در دوش
 او در دوش و آنرا که بر شکم او باشد یا که بر شکم او نباشد یا که بر شکم او نباشد یا که بر شکم او نباشد
 نایب مشرق تمام دارد و خوانند از مختار آب خور و باشند و آنرا که بر شکم او باشد و هشت
 در صورت و دو کوکب را که بر شام او باشند سعد ذلیح خوانند و دو دیگر را که بر دوش او باشد هجده
 ذلیح را که او را سبک الما نیز خوانند و دو کوکب او در صورت اند و بیاض صورت و دو کوکب را
 که بر شکم این او باشد سعد الحکف خوانند و دو دیگر را که بر شکم این او باشد بر دوش صورت او باشد
 سعد السعود و دیگر را که بر دوش جیب او باشد سعد یلع و بواسطه آنکه بیاض خوانند که بعد میان این دو کوکب

[illegible]

عاشقانه

[illegible]

الزجاج چهار در چهار است و اگر از مربع باشد طبق تمام نیست چه مربعی که در وسط است و اشیای در او
و طبق ندارد و وضع چهار در چهار بر اشیاء توالتی بود و یکبار بعضی چهار در چهار و اشیاء چهار در چهار وضع
و در آن استعیاضی نیست زیرا که چهار در چهار از شش در شش است و وضع واحد در شش در شش از آن کم
و چون واحد در یکی از خانه‌ها یعنی خانه اول شد و در دیگر خانه باقی وضع توان که پس معلوم شود
که بر بقدر رنگ واحد در خانه اول موضوع شود باید و باز در وضع ممکن و چون سه را خواستند
وضع کنند چهار در شش باقی وضع توان که چون باز در چهار در شش بکنند و دست و دو
حاصل شود و این وضع یکبار از واحد است و چهار در این حال از شش در شش وضع توان که چون دست
و ده را در شش در شش بکنند و باز در مقصد و بی حاصل شود و این وضع یکبار از واحد چهار در
تفصیل بر واحد در خانه اول موضوع شود و چون پنج را خواست که وضع کنند در دو در شش باقی
وضع توان که پس در شش در مقصد و بی حاصل شود و باز در شش در شش بکنند و در شش در شش
حاصل شود و این وضع یکبار از واحد است و پنج بر بقدر رنگ واحد در خانه اول موضوع شود و این
قاعده معلوم کرد که اشیاء ممکن زیادتر از آن است که شرح داد و از آن بر عقل بعد از علم بطریق دیگر
اشیاء دیگر یعنی خانه و اما چنانکه هر طریقی که بخواهی بر شش و نوزده و بیست باشد و بر شش و بیست
و واحد را در خانه اول وضع کنند و در دو در خانه نوزده و بیست در شش و واحد را در خانه نوزده و بیست

[illegible]

۱۹
 جهت معلوم شد و دیگر که برین تقدیر عددی که بعد از دست در کدام خانه می باشد بنام او از او آید
 کند و برین طریق که گفته شد اعداد را وضع کنند پس برین طریق بعضی درین طریقی که اکنون ذکر داشت از آنجا
 معلوم شد که برین طریقی وضع اعداد در مرتبهاست و بدینست که چون تعداد دربار که او خواهد بازی
 چنانچه می توان نمود بر هر سطحی اعداد را می باید و چه می توان نمود پس برین طریق می باید که این اعداد را
 اقسام یا مختلف و اما جهت مثال اعداد در مرتب سه یک و در مرتب پنج و چون می باید که تمام این را
 بران اعداد بیاورند و آنچه ذکر رفت روشن شود آنرا در مرتب سه و اعداد در مرتب پنج و آنچه ذکر رفت روشن
 و برین طریق می باید که

۳	۹	۴
۷	۵	۲
۶	۸	

 برین بسیاری از اعداد و برین
 پس در مرتب پنج اعداد
 و در اعداد آنچه ذکر رفت روشن شد
 درین سطح مذکور که در مرتبهاست و برین طریق که گفته شد اعداد را در مرتبهاست و بدینست که
 و چون سطح این مرتب بود چهار را که بعد از دست در مرتبهاست و در مرتبهاست که در مرتبهاست
 و در سطح شش یعنی که در مرتبهاست و در مرتبهاست که در مرتبهاست و در مرتبهاست که در مرتبهاست
 که در سطح است و می توان خواند بران سبب که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 و چون می باید که بران اعداد در مرتبهاست و در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 پس در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 بعد از وضع بود و بدینست که بران اعداد در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 در سطح فوقه این سطح را برین طریق که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 بدان طریق که گفته شد در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 بجانبین فرض که گفته شد وضع اعداد در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 و برین طریق می باید که اقسام یا مختلف فرض کنند و آنرا در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 شده و بدینست که بران اعداد در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 طریقی که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 طریقی که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 مذکور در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست
 بنام و چون سطح این مرتب بود که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست که در مرتبهاست

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

This image shows a manuscript page from the Voynich manuscript, featuring a table with handwritten text in Voynich script. The table is organized into columns and rows, with some cells containing numbers like '10' and '11'. The handwriting is in a cursive style, and the paper appears aged and slightly discolored.

[illegible][illegible]

صورتی دیگر بازی سرخ داشت و سیاه بود شاه سرخ دا
 صفت او این باشد که ختم خانه پهل آید شاه سیاه اگر کوته یک فرسخ
 آید شاه سرخ بوی نزدیک فرزند سیاه آید و قائم شود پس شاه سیاه
 بدو خانه سیاه آید شاه سرخ بخانه چهارم آید خود در دو
 سیاه نزدیک فرزند سرخ آید اگر شاه سرخ بجای چهارم نزدیک
 فرزند سیاه آید شاه سیاه در میان هر دو فرزند نشیند تا شاه سرخ
 دو و سه روز فرزند بر دارد و غالب شود
 صورتی دیگر بازی سیاه داشت و او بود شاه سرخ
 چهارم خانه خود را با شاه خواهد سرخ بفرود دین و در کتی
 شاه سیاه بیم خانه پهل آید و رخ را یکبار و هفتاد و یک سرخ در خانه
 بر دارد و نیز بر شش است خود را بر سرخ را یکبار برود و بجز
 باشد مغلوب گردد و صورتی دیگر بازی سرخ داشت
 و او بود سرخ اگر پنج پناه
 شاه را گردید و خانه سیاه است
 بر داد و سیاه شاه را بجهاد بخا
 بپل آرد اگر سرخ داوین بر دارد و شاه سرخ همان را اندک گردید و هم خانه
 بپل آید شاه سیاه بجهاد خانه پهل رود و بجهاد شاه سرخ پیداد
 خود رسد و سیاه و ابهرد صورتی دیگر بازی سیاه داشت
 سرخ می بود سیاه بر سیاه که شاه سرخ هر جا که روایت بجهاد

خاندان شاه و درو شاه خواصد شاه همه جا کرد و در ایام بیخ خان پادشاه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
سرخ بوزان رخ کرد و دم خاندان سیاحت بد و دم خاندان شاه خواصد	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
سینه و رخ و ایات برادر دین سرخ پدید که رسم بیخ خان پادشاه است	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
مکاء خواصد مات شد صورتی و سبک که بازی سیاه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
اد است و او	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
پادشاه خواصد سرخ بنیاد از آبر دار و سیاه بوزان و سبک که بازی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
بطل است بیخ خان پادشاه خواصد بر امکان شاه دفعی برادر	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

[illegible]

بیج خانه فرزند است شهادت گوید صورتی دیگر باری سیاه رست و او بردشاه سیاه خان پیل
 شاه سرخ و اجنه ازان سیاه که بخیرام خانه پیل ایک شاه سیاه که بزرگ
 فرزند سرخ ایک شاه سرخ نیز بزرگ فرزند سیاه آید و قائم شود پس شاه
 سیاه و از ارضا نپیل خانه پیل ایک شاه سرخ بخانه چهارم است
 خود بردشاه سیاه بزرگ فرزند خود ایک ایک گوشه سرخ بخیرام خانه پنج
 بزرگ فرزند سیاه ایک شاه سیاه و
 میان هر دو فرزند نشیند است سرخ
 و در شود فرزند برادر و طالب
 شود صورتی دیگر باری سیاه رست و او از سیاه و رخ بخیرام
 خانه خود ایک شاه سیاه سرخ و رخ و در غمی کشد شاه سیاه بیج
 خانه پیل آید و رخ و آنگاه دهان گذر سرخ رخ و آنگاه برادر فرزند
 شود و اگر در رخ و آنگاه برادر و هر چه که باشد معلوم کرد و صورتی دیگر باری سرخ است
 و او بر سر برادر که آن سیاه سیاه و اگر بدو خانه است برادر سیاه شاه و اجنه ازان سیاه و اگر سرخ

۱۳۱۰	۱۳۰۹	۱۳۰۸	۱۳۰۷	۱۳۰۶	۱۳۰۵	۱۳۰۴	۱۳۰۳	۱۳۰۲	۱۳۰۱	۱۳۰۰	۱۲۹۹	۱۲۹۸	۱۲۹۷	۱۲۹۶	۱۲۹۵	۱۲۹۴	۱۲۹۳	۱۲۹۲	۱۲۹۱	۱۲۹۰	۱۲۸۹	۱۲۸۸	۱۲۸۷	۱۲۸۶	۱۲۸۵	۱۲۸۴	۱۲۸۳	۱۲۸۲	۱۲۸۱	۱۲۸۰	۱۲۷۹	۱۲۷۸	۱۲۷۷	۱۲۷۶	۱۲۷۵	۱۲۷۴	۱۲۷۳	۱۲۷۲	۱۲۷۱	۱۲۷۰	۱۲۶۹	۱۲۶۸	۱۲۶۷	۱۲۶۶	۱۲۶۵	۱۲۶۴	۱۲۶۳	۱۲۶۲	۱۲۶۱	۱۲۶۰	۱۲۵۹	۱۲۵۸	۱۲۵۷	۱۲۵۶	۱۲۵۵	۱۲۵۴	۱۲۵۳	۱۲۵۲	۱۲۵۱	۱۲۵۰	۱۲۴۹	۱۲۴۸	۱۲۴۷	۱۲۴۶	۱۲۴۵	۱۲۴۴	۱۲۴۳	۱۲۴۲	۱۲۴۱	۱۲۴۰	۱۲۳۹	۱۲۳۸	۱۲۳۷	۱۲۳۶	۱۲۳۵	۱۲۳۴	۱۲۳۳	۱۲۳۲	۱۲۳۱	۱۲۳۰	۱۲۲۹	۱۲۲۸	۱۲۲۷	۱۲۲۶	۱۲۲۵	۱۲۲۴	۱۲۲۳	۱۲۲۲	۱۲۲۱	۱۲۲۰	۱۲۱۹	۱۲۱۸	۱۲۱۷	۱۲۱۶	۱۲۱۵	۱۲۱۴	۱۲۱۳	۱۲۱۲	۱۲۱۱	۱۲۱۰	۱۲۰۹	۱۲۰۸	۱۲۰۷	۱۲۰۶	۱۲۰۵	۱۲۰۴	۱۲۰۳	۱۲۰۲	۱۲۰۱	۱۲۰۰	۱۱۹۹	۱۱۹۸	۱۱۹۷	۱۱۹۶	۱۱۹۵	۱۱۹۴	۱۱۹۳	۱۱۹۲	۱۱۹۱	۱۱۹۰	۱۱۸۹	۱۱۸۸	۱۱۸۷	۱۱۸۶	۱۱۸۵	۱۱۸۴	۱۱۸۳	۱۱۸۲	۱۱۸۱	۱۱۸۰	۱۱۷۹	۱۱۷۸	۱۱۷۷	۱۱۷۶	۱۱۷۵	۱۱۷۴	۱۱۷۳	۱۱۷۲	۱۱۷۱	۱۱۷۰	۱۱۶۹	۱۱۶۸	۱۱۶۷	۱۱۶۶	۱۱۶۵	۱۱۶۴	۱۱۶۳	۱۱۶۲	۱۱۶۱	۱۱۶۰	۱۱۵۹	۱۱۵۸	۱۱۵۷	۱۱۵۶	۱۱۵۵	۱۱۵۴	۱۱۵۳	۱۱۵۲	۱۱۵۱	۱۱۵۰	۱۱۴۹	۱۱۴۸	۱۱۴۷	۱۱۴۶	۱۱۴۵	۱۱۴۴	۱۱۴۳	۱۱۴۲	۱۱۴۱	۱۱۴۰	۱۱۳۹	۱۱۳۸	۱۱۳۷	۱۱۳۶	۱۱۳۵	۱۱۳۴	۱۱۳۳	۱۱۳۲	۱۱۳۱	۱۱۳۰	۱۱۲۹	۱۱۲۸	۱۱۲۷	۱۱۲۶	۱۱۲۵	۱۱۲۴	۱۱۲۳	۱۱۲۲	۱۱۲۱	۱۱۲۰	۱۱۱۹	۱۱۱۸	۱۱۱۷	۱۱۱۶	۱۱۱۵	۱۱۱۴	۱۱۱۳	۱۱۱۲	۱۱۱۱	۱۱۱۰	۱۱۰۹	۱۱۰۸	۱۱۰۷	۱۱۰۶	۱۱۰۵	۱۱۰۴	۱۱۰۳	۱۱۰۲	۱۱۰۱	۱۱۰۰	۱۰۹۹	۱۰۹۸	۱۰۹۷	۱۰۹۶	۱۰۹۵	۱۰۹۴	۱۰۹۳	۱۰۹۲	۱۰۹۱	۱۰۹۰	۱۰۸۹	۱۰۸۸	۱۰۸۷	۱۰۸۶	۱۰۸۵	۱۰۸۴	۱۰۸۳	۱۰۸۲	۱۰۸۱	۱۰۸۰	۱۰۷۹	۱۰۷۸	۱۰۷۷	۱۰۷۶	۱۰۷۵	۱۰۷۴	۱۰۷۳	۱۰۷۲	۱۰۷۱	۱۰۷۰	۱۰۶۹	۱۰۶۸	۱۰۶۷	۱۰۶۶	۱۰۶۵	۱۰۶۴	۱۰۶۳	۱۰۶۲	۱۰۶۱	۱۰۶۰	۱۰۵۹	۱۰۵۸	۱۰۵۷	۱۰۵۶	۱۰۵۵	۱۰۵۴	۱۰۵۳	۱۰۵۲	۱۰۵۱	۱۰۵۰	۱۰۴۹	۱۰۴۸	۱۰۴۷	۱۰۴۶	۱۰۴۵	۱۰۴۴	۱۰۴۳	۱۰۴۲	۱۰۴۱	۱۰۴۰	۱۰۳۹	۱۰۳۸	۱۰۳۷	۱۰۳۶	۱۰۳۵	۱۰۳۴	۱۰۳۳	۱۰۳۲	۱۰۳۱	۱۰۳۰	۱۰۲۹	۱۰۲۸	۱۰۲۷	۱۰۲۶	۱۰۲۵	۱۰۲۴	۱۰۲۳	۱۰۲۲	۱۰۲۱	۱۰۲۰	۱۰۱۹
------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------

ازین دو خانه یکی را نگه دارد سیاه پیاده باز در بعضی و در تمام باشد صورت دیگر بادی سیاه را
 بر روی سیاه آن پیاده ماکه در چهارم خانه است یا لاکنند شاه خواهد سرخ حاوره دیگر ماکه
 است یا این نهاد و سرخ سیاه که بیست خانه است خانه است خانه است
 در سرخ بفرموده پیش را و در سرخ کند آن سرخ سیاه که در خانه
 است باز در و در خانه در خانه و در خانه و در خانه و در خانه
 و در بدین سرخ پیش را در خانه و در خانه و در خانه و در خانه و در خانه
 سرخ است و سیاه در سرخ سرخ را بر بالا و در سیاه آن
 ماکه در چهارم خانه است یا لاکنند سرخ تواند که در خانه
 خانه است یا این و شاه که در سیاه فرزند و در سرخ که در سرخ

خواهی یازده سیاه ساد که در چهارم خانه ایست که
 آید سرخ بفرود خانه آب آید و برآید و فشد سیاه همان یاد
 ملاکی که در سرخ برخ یازده و برآورد سیاه فرزند سیاه خانه آب
 سرخ و اربع بازی نماید هر یک فرزند یازده و اربع برآورد و سیاه
 غالب شود و دلی و یکم بازی سرخ رات دوم او بر سرخ
 بران ریخ که بدوم خانه رخت بدوم فرزند شاه خواهد
 آن سیاه ریخ را یازده یا فرزند برآورد بدان ساد که بدوم خانه

[illegible]

فد موالیدند یا خود کوم جنبانیک فصول سال چهارم اند بباط نیز چهارم قسم متناوی کردند
و با بیت و چهارم قسم کردند بنا بر آنست که ساعات شش و نوبت و چهارم و خردم هر

سر هر جا که رود ایست بجهانم خانه شاه خواهد شاه بجزر عا که رود ایست بجهانم خانه شاه خواهد
 است بدوم خانه رخ شاه خواهد سیاه رخ و آب بود و در پس سرخ بیاید که بجهانم خانه
 ایست شاه خواهد مانت باشد صورتی دیگر بازی سیاه است و او بدین سیاه بدین است
 که بجهانم خانه سیاه بجهانم خانه است خواهد رخ تنها از او در سیاه رخ
 رخ که بخانه سیاه است بجهانم خانه سیاه خواهد و انکان شاه رخ
 و در سیاه بدین رخ که بخانه سیاه است بجهانم خانه سیاه خواهد و انکان شاه رخ
 صورتی دیگر بازی رخ است و می رود رخ بدین رخ که بدین
 خانه رخ است بدوم خانه سیاه خواهد
 و شاه خواهد سیاه و ضرورت
 آن رخ را بدین بدین سیاه که بجهانم خانه سیاه است
 که بجهانم خانه سیاه که بجهانم خانه سیاه است
 آنست که سیاه که او که رخ او را
 شاه و صد و هجده که بجهانم خانه
 باشد که شاه است بازی سیاه

داور و زمین بین ششم خانه آید و از سر شاه خورشید رخ هر یک از دو درون
 بخاک اولین هر یک از یک قائم باشد صورتی دیگر بازوی سیاه
 راست و قائم باشد سیاه یک رخ هر کدام که باشد رخ و راستا
 رخ میل و ابر کند سیاه آن دیگر ۱۲
 رخ سرخ اگر سیاه داور و در میان رخ دیگر سیاه میل داور و شاه
 که در میان است داور و داور قائم شود اگر سرخ رخ سیاه بر معاد و بغیر و
 ازان در هر جهت و شاه سیاه
 بیرون آید و عالی که در اول بطریق
 اول قائم صورتی دیگر
 هر که باز سیاه قائم کند در میان
 قائم مصوبه اینست که شاه سیاه
 از خانه سیاه دوم خانه سیاه آید و از یون برود و از خانه دوم هر که

۴۳۲

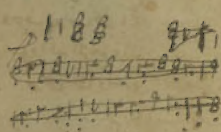
۴۳۲

۴۱ ۴۲ ۴۳



۴۴
تاریخچه

تاریخچه



۱۱۸۵
۱۱۸۶
۱۱۸۷
۱۱۸۸
۱۱۸۹

۱۱۸۵
۱۱۸۶
۱۱۸۷
۱۱۸۸
۱۱۸۹

۱۱۸۵
۱۱۸۶
۱۱۸۷
۱۱۸۸
۱۱۸۹

